

گاهنامه

هبوط ۵

بهار ۱۳۷۲

با آثاری از:

نزارقبانی* ح* فرامرزى* ا* رخساریان* مجید شریف* یونس ش* *مجید*
علی فیاض* احسان شریعتی* کاوه* احمدی د* احمد* حسن گلبانگ خراسانی*
مهدی قدیب* دست گشاده* گرامی سیستانی* سهراب کابلی* طاهر جام برسنگ*
محمد حسنین هیکل* ا* توحیدی*

وبامطالبی چون:

بهمن ۵۷، انقلابی که ر بوده شد!، حکایت همچنان باقی است!، سینمای
ایران در تبعید و... نشریات و کتابهای دریافتی.

۳	۱- سرمقاله : بهمن ۵۷ ، انقلابی که ربوده شد !
۹	۲- درخت غم از ما بلندتر است ! نزار قبانی ح ۰ فرامرزى
۱۲	۳- داستان کودکان و داستایوفسکی ۰ ا رخساریان
۱۵	۴- تا چند ؟ (شعر) مجید شریف
۱۷	۵- عوامل برپایی دمکراسی در جهان سوم یونس ش ۰
۲۰	۶- دربند تزویر و ستم (شعر) مجید
۲۱	۷- آزادی ، عشق و تعقل در عرفان (برداشتی از مثنوی موسی و شبان) علی فیاض
۳۰	۸- حکایت همچنان باقی است !
۳۳	۹- درود و بدرودی یاد آور . . . احسان شریعتی
۳۸	۱۰- یاد یاد آوران مهاجر شهید کاوه
۴۱	۱۱- نگاهی به بازار مشترک اروپا احمدی د ۰ احمد
۴۷	۱۲- ایران ! سرزمینِ دربند ! حسن گلبانگ خراسانی
۵۲	۱۳- نگاهی به دوماده از مقاله : " احترام به حقوق بشر در اسلام " آقای زنجانی مهدی قدیب
۶۳	۱۴- شریعتی : ستایشها و سرزنشها مجید شریف
۷۲	۱۵- در کتاب سطور سینه ات (شعر) دست گشاده
۷۴	۱۶- فستیوال سینمای ایران در تبعید
۷۶	۱۷- در پیش عرش کبریا (شعر) گرامی سیستانی
۷۷	۱۸- در افغانستان چه می گذرد ؟ سهراب کابلی
۸۸	۱۹- گلهایی که در جهنم نمی رویند (شعر) ۰ ا رخساریان
۸۹	۲۰- تودیع (داستان) علی فیاض
۹۲	۲۱- از نومیدی (شعر) طاهر جام برسنگ
۹۳	۲۲- جغرافیای کوچ (شعر) محمود مقصودیان
۹۴	۲۳- نزاع خلقهای برادر امتیازی برای آمریکا محمد حسنین هیکل ۰ ا توحیدی
۱۰۰	۲۴- نشریات و کتابهای دریافتی

بهمن ۵۷، انقلابی که بوده شد!

انقلاب ماچوشد از دست ناپاکان شهید
نیست غیر از خون پاکان خون بهای انقلاب

شهید فرخی یزدی

پانزده سال از انقلاب بهمن ۵۷ واستقرار رژیم ارتجاعی آخوندیستی حاکم بر کشورمان می‌گذرد. طی این پانزده سال میهن ما شاهد تحولات و رویدادهای ناهنجار و نامناسبی بوده است: زندان، شکنجه، اعدام، کشتارهای دسته جمعی، سرکوب مردم، بی‌حرمتی نسبت به زنان و پایمال نمودن حقوق طبیعی آنان، اشاعه فساد، فحشاء، رشوه خواری، فقر، گرانی و... نمونه‌های کوچکی از مجموعه جنایات و تهاجمات است که علیه انسان و حریم انسانیت انجام شده است. این اعمال برخلاف تصویری که از سوی عناصر محافظه کار ویا وابسته به دیکتاتوری قبل از انقلاب، وجود دارد، نه معلول و محصول انقلاب بوده است و نه زاییده آن. بلکه برعکس، نتیجه حاکمیت ضدانقلابی و نیمه فئودال - نیمه سرمایه داری ربا بنده انقلاب است که خود محصول طبیعی و ادامه منطقی رژیم پیشین می‌باشد. حاکمیتی که با سوء استفاده از احساسات و عقاید مذهبی توده‌ها و در مواردی جهل و ناآگاهی آنان، خود را بر موج انقلاب سوار نمود و سپس آن را به انحراف کشاند. و انقلابی را که می‌رفت تا یکی از پرشکوه‌ترین انقلابات تاریخ نامیده شود - همچنانکه در آغاز چنین بود - به ضد خود تبدیل نمود.

با همه اینها، این انقلاب شکوهمند، نه خلق الساعه بود و نه بر اثر تحریکات قدرتهای امپریالیستی - به وجود آمد. بلکه برعکس، محصول و نتیجه شرایط ناهنجاری بود که توسط رژیم و دولت‌های ارتجاعی و ضد مردمی پیشین زمینه‌اش از مدت‌ها قبل فراهم آمده بود.

انقلاب در مفهوم جامعه شناختی آن

همانطور که می‌دانیم انقلاب، محصول شرایط اجتماعی، فرهنگی و سیاسی خاصی است که محیط اجتماعی در درون خود زمینه آن را فراهم می‌آورد و نطفه آن را در دل خود پرورش می‌دهد. به مفهوم دیگر، انقلاب نیز همانند بسیاری پدیده‌های دیگر جامعه، محصول نوعی دیالکتیک اجتماعی است. شرایط اجتماعی آرام، ساکن، مستبدانه و یکدست که هر نوع حرکت و جنبشی را سرکوب می‌کند، "تزی می" - شود که "آنتی تزی" آن عبارت است از جنبش، حرکت، نظاهرات، شورش و... و هنگامی که این تحریکات

افزایش یافت، وهمه گیر شد و درهم گره خورد، پدیده بی وسیع تر و عمیق تر را شکل می دهد که "انقلاب" نامیده می شود. "سنتز"ی که در واقع خود محصول وضعیت (تز) و ضد وضعیت (آنتی تز) می باشد. بدین ترتیب "انقلاب" شکل تکامل یافته آنتی تز و یابیه بیانی دیگر برآمده از آن می باشد. بر این اساس، "انقلاب" نه پدیده بی ذهنی و وارداتی - و یا صادراتی - بلکه پدیده بی کلاما عینی و واقعی است که بر اثر ناهنجاری های اجتماعی شکل می گیرد، و البته در این میان فرهنگ و تئوری انقلابی، در جهت بخشیدن و تسریع آن نقشی اساسی را بازی می کنند. و فراموش نکنیم که انقلاب در مفهوم علمی و تئوریک آن، با انتقال احساس ناهنجاری های اجتماعی به ذهنیت و خود آگاهی توده هاست که شکل می گیرد، و برآستی انقلاب بدون حضور توده ها چه مفهومی خواهد داشت؟ تقریباً هیچ! چرا که نیروهای انقلابی نیز در واقع تلاششان انتقال احساس فقر، اختناق، استبداد، استثمار و... به ذهنیت توده ها است، و گرنه در شکل اجتماعی و عینیت روزمره توده ها این مشکلات و معضلات به طور ملموسی وجود دارند.

عوامل دست اندر کار یک انقلاب، طی یک روند نسبتاً طولانی، محیط اجتماعی را آماده می سازند تا توده ها وارد عمل اجتماعی شوند و برویرانه های کهن بنیادهای نوین بسازند. در چنین رابطه بی طبیعی است که بنا بر شرایط فرهنگی - سیاسی یک جامعه - و نیز در صورت عدم حضور نیروهای اجتماعی مترقی و انقلابی - نیروهای ارتجاعی بتوانند پدیده انقلاب را به انحراف و ارتجاع بکشانند.

زمزمه هایی که از گوشه و کنار در نفی انقلاب و فرهنگ انقلابی - بویژه پس از تجربه انقلابات معاصر و از جمله انقلاب ایران - شنیده می شود، بیشتر از سوی عناصر آسوده طلب و ناتوانی است که این حقیقت را نتوانسته اند درک کنند که، انقلاب حاصل ظلم و ستم و استثمار و تبعیض و استبداد است، و در نتیجه محصول خشم و نفرت توده های محروم علیه استثمارگران و زندانبانان.

انقلاب بهمن ۵۷

از جمله عواملی که زمینه انقلاب ایران را فراهم آوردند، باید از اوضاع نامتعادل سیاسی (استبداد در اوج خود)، نابرابری های اقتصادی (فقر و استثمار)، عوامل خارجی (نفوذ استعمار و امپریالیسم در ساختار فرهنگی - سیاسی کشور) و تضادها و تقابلات فرهنگی را نام برد. و بنا بر این نه پدیده بی خلق الساعه بود و نه محصول تحریکات بیگانگان. بلکه زمینه های عینی آن از مدت ها پیش به برگ و بار نشسته بود.

از هنگام کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ تا توده بی شدن انقلاب در سال ۵۷ - و یا شاید بتوان گفت حتی قبل از آن - نیروها و اقشار اجتماعی مختلف و متفاوتی بارها دست به شورش و جنبش زده بودند و بارها سرکوب شدند، و نیز روشنفکران، مبارزان و متفکران بسیاری قربانی استبداد و زورگویی آن شدند.

این فعالیت ها و فداکاریها به تدریج ثمر داد و درهم گره خورد تا انقلاب بهمن ۵۷ را رقم زد. انقلابی که با "استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی" آغاز شد، اما توده های ستم دیده از این سه هیچکدام را نیافتند، به جز نام بی مسمای آن. آزادی از همان آغاز نفی شد و استقلال نیز به تدریج بازیچه دست روحانیان و دلقکان حاکم گردید و "جمهوری اسلامی" نام مستعاری شد تا ولایت "سفیه" تحت لوای آن به استثمار و استثمار خلق بپردازد. و در این رابطه بازنده اصلی توده ها شدند و روشنفکران مبارز و عدالت خواهی که آزادی،

سوسیالیسم و عدالت را در دستور کار خود داشتند .

فقان رهبری مرقی و انقلابی، زمینه ساز رهبری خمینی

در این انقلاب نیروهای متعدد و متفاوتی شرکت داشتند . این نیروها که کم هم نبودند با فعالیتها و مبارزات خود به آگاهی توده ها کمک شایانی نمودند . از نیروهایی که بیشترین نقش را بر عهده داشتند ، علاوه بر روشنفکران مستقل و منفرد ، باید از بعضی از روحانیان مرقی و مبارز مثل **طالقانی** و سازمان های چریکی مجاهدین و چریکهای فدائی خلق یاد نمود . شخصیت دیگری که بنابه گفته محققان خارجی و داخلی نقش تعیین کننده بی در انقلاب ایران داشت ، دکتر علی شریعتی محقق و ایدئولوگ " تشیع سرخ علوی " بود که تأثیر ویژه بی بر نسل جوان - که عامل اصلی انقلاب نیز همانها بودند - گذاشت .

دستگیری ، سرکوب و اعدام رهبران و بنیانگذاران سازمان های چریکی ، و نیز شهادت دکتر شریعتی در فاصله حدود چند ماهی قبل از نخستین جرعه های انقلاب ، این زمینه و امکان را فراهم آورد تا خمینی را که سال ها در نجف لمیده و به تدریس فقه آخوندی و " ولایت سفیه " مشغول بود را ، بر مسند رهبری انقلاب بنشانند !

تهاجم به اهداف انقلاب ، نخستین گام ارتجاع

با بازگشت **روح الله خمینی** به ایران و سقوط آخرین دولت وابسته به ارتجاع سلطنتی ، شادمانی و پایکوبی خلق ایران دوام چندانی نیافت و در همان ماه های اول انقلاب ، آخوندیسم جنایتکار به تدریج بیشتر ارگانهای دولتی و حکومتی را در چنگال خود گرفت و نیروهای انقلابی و مرقی را از این ارگانها بیرون راند و سرکوب غیر قانونی آنان - توسط فالانژها و چماقداران - را آغاز کرد .

بدین ترتیب درست در همان مراحل نخست انقلاب ، آخوندیسم افسارگسیخته به رهبری **روح الله خمینی** انقلاب توده های مردم ایران را که محصولی بیست - سی ساله بود و از هنگام کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ به صورت يك عقده اجتماعی در آمده و بارها سرکوب شده بود را بر بود و انقلابی را که می رفت تا طومار استبداد و استثمار و امپریالیسم را درهم بپیچد به حاکمیتی زشت و شوم تبدیل نمود که ابتدایی ترین حقوق انسان را نقض کرد و در طول فقط سه - چهار سال حاکمیت خود به جنایاتی دست زد که رژیم ضد خلقی پیشین در طی دو - سه دهه آن ها را انجام داده بود .

هنوز چند ماهی از پیروزی انقلاب نگذشته بود که سرکوبی قانونی ! احزاب ، سازمان ها ، گروه ها و دسته جات مختلف و دگراندیش آغاز شد . درست برخلاف تصورات و تحلیلهای میانه بازان ، سازشکاران و فرصت طلبان که برخی از جریانات اپوزیسیون را متهم به تندروی می کنند تا جنایات ارتجاع را نتیجه منطقی ! و معقول ! حرکت دیگران بدانند و دامن " امام ضدامپریالیسم " را از آن همه جنایت و قتل و پرده دری و بی ناموسی و هتک حرمت انسان و انسانیت پاک سازند ، خمینی خود از همان ابتدا ، همه جریانات دگر - اندیش را تهدید به شکستن قلم ، جمع آوری و سوزاندن انتشارات و آثار نمود و به طور بی شرمانه بی انقلاب و آزادی های ابتدایی محصول آن را - که جبری شرایط انقلابی در ماه های اول انقلاب بود - ملك و محصول

خویش انگاشت و رسماً اعلام نمود که صدای هر مخالفی را خاموش خواهد کرد. وی در اواخر مردادماه ۱۳۵۸ یعنی درست پنج ماه پس از پیروزی انقلاب - و درست همزمان با سالگرد کودتای شاه - سیاه‌علیه مصدق - طی چند سخنرانی به همه دگراندیشان هشدار داد که اگر به فعالیت‌های خود خاتمه ندهند، سروکارشان با امت حزب الله خواهد بود:

"ما آزادی دادیم ولی سوءاستفاده شد و آزادی دیگر نخواهیم داد... باید با آنها رفتار کرد و من شاید امروز و یافردا بسیاری از این احزاب را ممنوع اعلام کنم و نگذاریم هیچ نوشته‌یی از اینها در هیچ جای مملکت پخش بشود. تمام نوشته‌هایشان را از بین می‌بریم... ما دیگر نمی‌توانیم آن آزادی که قبلاً دادیم بدهیم و نمی‌توانیم بگذاریم این احزاب به کار خودشان و به فسادهایی که داشتند می‌کردند و می‌کنند ادامه بدهند... (۱)

وی روز قبل از آن نیز قلم‌ها را به شکستن تهدید نمود و گفت:

"... اگر ما از اول که رژیم فاسد را شکستیم... به طور انقلابی عمل کرده بودیم و قلم تمام مطبوعات مزدور را شکسته بودیم و تمام مجلات فاسد را و مطبوعات فاسد را تعطیل کرده بودیم و رؤسای آنها را به محاکمه کشیده بودیم و حزب‌های فاسد را ممنوع کرده بودیم... این زحمت‌ها پیش نمی‌آمد... اگر ما انقلابی بودیم اجازه نمی‌دادیم اینها اظهار وجود کنند... تمام احزاب را ممنوع اعلام می‌کردیم... تمام جبهه‌ها را ممنوع اعلام می‌کردیم و یک حزب و آن حزب الله - حزب مستضعفین - تشکیل می‌دادیم، و من توبه می‌کنم از این اشتباهی که کردم... دادستان انقلاب موظف است تمام مجلاتی را که برضد مسیر ملت است و توطئه‌گراست، توقیف کند و نویسندگان آنها را دعوت کند به دادگاه و محاکمه کند... (۲)

متعاقب این او امر ملوکانه! به دستور دادستان انقلاب (ارتجاع) ۱۹ مجله و روزنامه توقیف شد و آخوند آثری قمی در اطلاعیه‌یی به شرح زیر از پاسداران مزدور خواست تا به چاپخانه‌ها و انتشاراتی‌ها هجوم برده و آزادی را به بند بکشند:

"پاسداران انقلاب اسلامی... مقرر است برای جلوگیری از تحریکات سوء و پخش مطالب بیش از حد که موجب تشویش اذهان عمومی و توطئه علیه دولت جمهوری اسلامی و خلل در نظم توسط نشریات: طوفان، خلق، بختک، وحدت، چه باید کرد؟، بهلول، یولداش، آذربایجان، آرمان، تهران، کار، پیکار، مردم، جوانان، جوان، حاجی بابا، امید ایران، صدای طیون، گزارش روز می‌گردد، به شما مأموریت داده می‌شود که با مراجعه به محل و مؤسسه چاپ، آنها را توقیف و مکان پخش را بسته و کلیه کارکنان را اخراج و نتیجه را گزارش نمایید. در صورت مقاومت، کس یا کسانی را طبق مقررات جلب و مشارالیه را تحویل دادسرای انقلاب دهید."

دادستان دادسرای انقلاب مرکز - احمد آثری قمی (۳)

بلافاصله پس از سخنان خمینی و اطلاعیه دادستان ارتجاع، استاد جنبش ملی مجاهدین تخلیه " و

همزمان "بهشتی رئیس مجلس خبرگان شد" (۴)

دو روز بعد آثری قمی طی یک مصاحبه مطبوعاتی اعلام کرد که: "تاکنون تعداد ۲۶ روزنامه توقیف

شده و از نشر آنها جلوگیری به عمل آمده است" (۵)

چنین بود که به دستور مستقیم خمینی، تهاجم به آزادی‌های برآمده به طور طبیعی از انقلاب - ونه خمینی داده - آغاز شد و هرنشریه، گروه، انجمن، حزب، سازمان و دسته‌یی را که با ارتجاع هماهنگ نبود، ممنوع کردند و گام‌های سریع‌تری به سوی دیکتاتوری مطلق و افسارگسیخته برداشته شد. بدین ترتیب قبل از اینکه نیروها و احزاب سیاسی مخالف وارد مرحله تحریک‌کننده بی‌ازفعالیت‌های خود شوند - به جز چند مورد در کردستان (پاوه) - رژیم جمهوری آخوندیسم به رهبری خمینی خون‌آشام، همه رانخت تهدید و سپس سرکوب کرد. دستگیری فرزندان عالم مترقی سید محمود طالقانی، حمله به ستاد سازمان‌های چریکی و تخلیه مراکز سازمان‌ها و احزاب، تقاضای خلع سلاح جریان‌ات انقلابی، و... نمونه‌های کوچکی از فرامین و دستورات قانونی بود! حملات و تهاجمات قه‌کشان و چماقداران موسوم به حزب اللهی در خیابان‌ها و محلات و دریدن و سوزاندن و زخمی کردن و کشتن و حمله به کتابفروشی‌ها و پاکسازی کتابخانه‌های کشور، اعمال غیرقانونی! دیگری بود که آنها هم از دستور مستقیم خمینی نشأت می‌گرفت و در نتیجه نامحدود! در چنین شرایطی بود که انقلاب مردم ایران را که با دادن هزاران قربانی و شهید در طول حداقل بیست و پنج سال مبارزه و مقاومت و بارنج و شکنج بهترین فرزندان خود به پیروزی رسیده بود، توسط آخوندیسم تبهکار نه تنها ربوده شد، بلکه بابه انحراف کشاندن مسیر آن، که در جهت نفی مطلق استبداد و استقرار و استمرار استقلال، آزادی، برابری و... به پیش می‌رفت، آن را به ضد خود تبدیل نمود و متعاقب آن تمامی شعارها و باورهای انقلابی را نیز به پلیدی خود آلود و این تجربه تاریخی که، "وقتی زور ردای تقوی به تن می‌کند، بزرگترین فاجعه به بار می‌آید"، را در قرن بیستم شکلی عملی و عینی بخشید!

تداوم اختناق، جنایت و ترور مخالفان

اینک پانزده سال پس از حاکمیت آخوندیسم، رژیم همچنان همان مسیری را می‌پیماید که طی سال‌های رهبری امام قلدرش - که خود هم نسل رضاخان قلدر بود - می‌پیمود. طی این پانزده سال، اختناق، سرکوب آزادی انسانی و تجاوز به حقوق انسانیت لحظه‌یی برای استراحت خود نیز نیاسوده است. اعدام‌های مخفیانه و علنی که ماکان ادامه دارد و رژیم به تعرضات خود به حقوق مردم همچنان ادامه می‌دهد.

در عرصه اقتصادی نیز کشور فلج شده و وضع مالی مردم بویژه طبقات محروم و زحمتکش کم درآمد به طرز وحشتناکی بدتر شده و می‌شود. سقوط ارزش ریال به طور مرتب، گرانی کالاها و وسائل مورد نیاز مردم، رشوه خواری و... مواردی است که ناتوانی دولت ارتجاعی رفسنجانی را نشان می‌دهد. کسری بودجه کشور، تقاضای وام از بانک جهانی و... نشانگر سقوط در دآور اقتصاد کشور می‌باشد که عامل اصلی آن، سیاستهای غلط رژیم ملایان می‌باشد.

رژیم در حال حاضر با فعالیت‌های فرهنگی و تحمل بعضی از نشریات ادبی، فرهنگی و اجتماعی دگراندیش سعی می‌کند تا چهره ملایم‌تری از خود نشان دهد. و در همین راستا به فعالیت‌های خود در خارج از کشور نیز اهمیت بیشتری بخشیده و تحت عناوین مختلفی چون "دعوت به بازگشت"، ایجاد تسهیلات کنسولی و... به اعمال خود ننگین خود رنگ دیگری می‌بخشد.

رژیم درکنار این فعالیتها ، به فعالیت های خود در زمینه های امنیتی ، اطلاعاتی ، کنترل و شناسایی نیروهای اپوزیسیون نیز افزوده و علیرغم تبلیغات و نمایشات مبنی بر معتدل شدن ! ، افزایش فعالیت های فرهنگی ، ایجاد ارتباطاتی با جهان غرب و ... ، به شناسایی و شکار عناصر فعال - چه در داخل و چه در خارج - مشغول است . ترورهای که طی چند ماه گذشته در کشورهای آلمان (۶) و ایتالیا (۷) انجام گرفت - و پیش از آن در کشورهای دیگر - ، نشان می دهد که در ماهیت این رژیم نه تنها تغییری به وجود نیامده است ، بلکه در جهت گیری ضد مردمی و خونخوارانه خود ، تکامل نیز یافته است . تاجایی که دگراندیشان و فعالان سیاسی خارج از کشور را نیز تحمل نمی کند . و این نشان می دهد که آخوندیسم حاکم همچنان به راه " امام " خویش ادامه می دهد . . . و برآستی چه تفاوتی بین این ترورها و ترورها و هجوم های خیابانی او با شان و چماقداران حزب اللهی در سال های ۶۰ - ۵۸ وجود دارد ؟

این ترورها مطمئنا همچنان ادامه خواهد یافت و همانطور که پیش از این نیز هشدار داده بودیم (۸) این ترورها نه اولین و نه آخرین ترورهای است که توسط آدمخواران حاکم بر میهنمان انجام می گیرد . در همین راستا لازم است همه نیروهای اپوزیسیون و فعالین جریانات سیاسی با هوشیاری و آمادگی تمام به افشا - گری همه جانبه و مبارزه با این رژیم در هر شکلی - با تکیه بر نفی تمامیت آن - بپردازند . حکام و سردمداران حاکم همان عناصری هستند که پیش از آن و در اوایل دهه ۶۰ یا دادستان بودند ، یا شکنجه گرو یا سمران و اعضای حزب چماقداران (جمهوری اسلامی) ؛ اینان حتی اگر امروزه به فرشته نیز تبدیل شوند ، می بایست پاسخگوی اعمال و جنایات خود باشند . هر کدام از این حکام ، خود قاتل هزاران عنصر مبارز و مجاهد محسوب می شود و در نتیجه مجرم هستند .

منابع و توضیحات :

- ۱) روزنامه اطلاعات ، یکشنبه ۲۸ مرداد ماه ۱۳۵۸ ، ص ۱۲
- ۲) همان ، شنبه ۲۷ مرداد ماه ۵۸ ، ص ۲
- ۳) همان ، دوشنبه ۲۹ مرداد ماه ۵۸
- ۴) " " " " " "
- ۵) همان ، اول شهریور ۵۸
- ۶) **عبدارحمن شرفکندی** و چندتن دیگر از اعضای رهبری حزب دمکرات کردستان ایران .
- ۷) **محمد حسین نقدی** نماینده شورای ملی مقاومت در ایتالیا .
- ۸) **هیوط** ، شماره ۱ ، خرداد ماه ۶۹ ، مطلب کوتاه " ترور جنایتکارانه دکتر کاظم رجوی را محکوم می کنیم ، ص ۱۱۹ .

در پیش چشم از ما
بلندتر است!

برگردان: ح. فرامرزی

ارتش اسرائیل وارد لبنان می شود. پشت سر آن و روبروی آن آمریکا قرار دارد. از بالا و پائین آمریکا است و هر نوع سلاح جدیدی که آمریکا دارد، در این مداخله به کار گرفته شده است. به اختصار:

آمریکا وارد جنوب لبنان می شود. و اشغال می کند.
هرسخنی غیر از این، به اندازه نصف یک سخن یا ربع یک سخن است. چرا تعارف کنیم؟
ضرورت ندارد که کلمات را ببلعیم
ضرورت ندارد که این قدر مؤدب باشیم و کلاهی چون کلاه مزیکی بر سر کلمات بگذاریم
مادام که جنوب لبنان سقوط کرده است و در فهرست "درگذشتگان" یا "گم شدگان" درآمده است، چرا این ماسک ها و لباس های کارناوال را بر تن کلمات می کنیم؟
باید اوراقی که سالهاست در زیر میزها پنهان کرده ایم، روی دایره بریزیم.

* * *

آمریکا سر فلسطینی ها را می خواهد.
زیرا این سر هنوز فکر می کند نقشه می کشد و بر موج اف ام ام که آهنگ های صلح پخش می شود، پارازیت می اندازد.

آمریکا می خواهد که گاو نفت عربی را از هردو پستانش بدوشد علف های دلار را با آمادگی کامل بخورد و از ادامه نعمت خدا را شکر گوید.

آمریکا می خواهد که عرب ها چنین عقب افتاده باشند. از تمدن، فرهنگ، ملیت و هنر بدور باشند تا نتوانند برای استراتژی نفتی اش خطر به وجود آورند و نفوذ اقتصادی و سیاسی اش را از بین ببرند
آمریکا از طرز تفکر عرب ها واهمه دارد و ازین رو برایشان يك "ژاندارم" مناسب برگزیده است تا هر وقت خواستند سر خود را بلند کنند، آنها را بکوبد تا هر وقت خواستند فکر کنند، یا جمع شوند و یا گذشته خود را به یاد بیاورند، گوشمالی شان دهد این ژاندارم لباس ارتش اسرائیل را در بر دارد ولی دارای هویت آمریکایی است. ترتیب آمریکایی دارد به آمریکا وفادار است و از همه اینها گذشته، در آخر هر ماه مواجب خود را از خزانه داری آمریکا

می گیرد.

* * *

ضرورت ندارد که تعارف های موجود در زبان عرب را به کار گیریم. . . .
بگذارید اعتراف کنیم که "پنتاگون" وارد جنوب لبنان شده. . . . و همان تشکیلات است که فلسطینی ها
را دنبال می کند. . . . تا آنها را بکشد. . . . و راحت شود.
چرا با کلمات بازی می کنیم؟

به زبان استعاره نمی توان اعتماد کرد.

بگذارید دنبال یک زبان عربی خالی از استعاره و تشبیه و کنایه بگردیم. . . . بگذارید از زناهی دیپلماسی
که سی سال است در کریدورهای سازمان ملل انجام می دهیم، دوری جوئیم. دیگر نمی توانیم دردهای
خود را کنترل کنیم. . . .

درخت غم از ما بلندتر شده است. . . .

دیگر نمی توانیم نقش بهلول را ایفا کنیم. . . .

مادام هواپیماهای فانتوم واسکای هوک که فرزندان ما را در جنوب به صورت خاکستر درآورد،
آمریکایی هستند. . . . چرا باید خجالت بکشیم بگوئیم این آمریکا است که با ما می جنگد. . . . نه اسرائیل
که نیابتاً جنگ می کند؟

مادام بمب ها و موشک هایی که از زمین و هوا و دریا بر ملت لبنان فرومی ریزد، سلاح هایی است که
آمریکا فرستاده. . . . و پول آن را داده، چرا باید خجالت بکشیم و نگوئیم این آمریکا بود که وارد
جنوب لبنان شد؟

زنجیرهای تانک ها، گوشت کشتکاران تنباکورا در جنوب لبنان له کرد و گوشت فرزندان را با خاک
درهم آمیخت. . . . و اینها بعضی از هدایای کنگره آمریکا به ارتش اسرائیل بود. . . . مادام
که چنین است، چرا باید خجالت بکشیم که ایالات متحده مسئول این خونریزی است که ملت لبنان
گرفتار آن شد؟

و هر سخنی غیر از این. . . . نصف سخن یا ربع سخن است.

* * *

نمی دانم چرا از دوره ریاست جمهوری پرزیدنت ترومن تا به امروز، آمریکا اصرار دارد ما را بکوبد. . . . به
ما توهین کند و استخوان های ما را بشکند. . . .
تصور می کردیم که نفت می تواند شفیع ما باشد. . . . ولی آمریکا نفت ما را بلعید و کوبیدن ما را همچنان
ادامه داد. . . .

می پنداشتیم که وجود سپرده های کلان در نزد آنها برای تقویت اقتصادشان، در قلب آنها اثر
می بخشد و با ما همدردی نشان می دهند، ولی سپرده های ما را نگاه داشتند و همچنان به کوبیدن ما کمر
بستند.

به استناد اصول و منطق که ارسطو و دکارت وضع کرده اند، پنداشتیم که ایالات متحده، منافع خود با ۵۰ میلیون عرب را که درهای ورودی سه قاره جهان را در اختیار دارند و روی دریاچه تمام نشدنی نفت نشسته اند، بر مصالح خود با چهار میلیون اسرائیلی که در ساحل باریکی زندگی می کنند و در مستعمره هایی که هر لحظه در خطر اشغال قرار دارند و اگر کمک های آمریکایی نباشد، حتی يك سال نمی توانند به زندگی خود ادامه دهند، ترجیح می دهد.

ولی منطق ارسطو و دکارت، با منطق سازندگان سیاست آمریکا و مشاوران کاخ سفید و اعضای کمیته های خارجی و دفاع مجلس سنای آن کشور تطبیق نمی کند. آنها می دانند که آزار رساندن به عرب ها آسان است و جز عکس العمل های سطحی، چیز دیگری به دنبال ندارد. زیرا عرب ها خوبند. با عطفه اند. درویشند. مانند آب های گازدار می جوشند. و مانند همان آب گازدار، فروکش می کنند. اما آزار رسانیدن به اسرائیل، یعنی منتقل کردن مبارزه به قلب ایالات متحده. و تکان دادن شلاق در برابر هر رئیس جمهوری آمریکا که بخواهد بر سلطه "لویی" صهیونیستی، دست بگذارد.

* * *

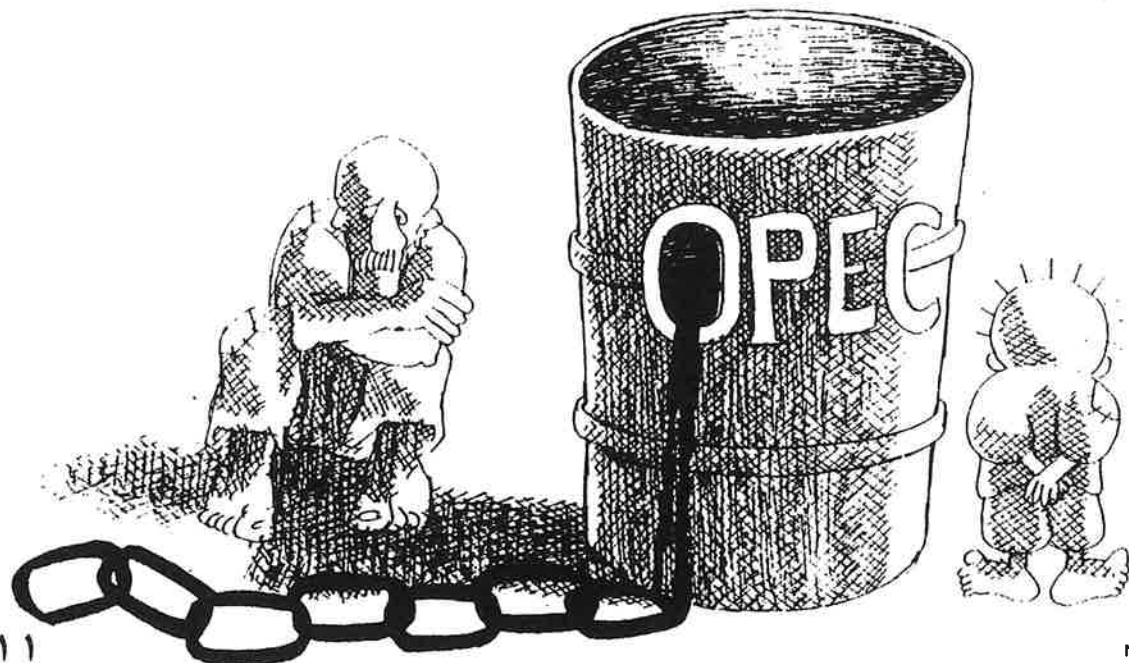
نمی توانیم تفسیر کنیم که چگونه می میریم؟

نمی توانیم بگوییم که مانند گاو... مرغ... خرگوش و مورچه به صورت طبیعی می میریم... عرب ها می میرند، برای اینکه هواپیماهای اف-۱۵ متوسط عمر آنها را بین ۱۵ سال و سه ماه قسرار داده است...

هواپیماهای فانتوم، استعاره، شعرویا اصطلاح نیست...

اختراع آمریکایی هاست... که به فرزندان عرب امکان می دهد مرگ بی شکجه داشته باشند... پس چرا سنگ درو می کنیم؟

چرا به آمریکا نمی رویم و نمی خواهیم که به ما اعلان جنگ بدهد... زیرا ما از جنگ آن هم از طرف نماینده دائم آمریکا در خاورمیانه به ستوه آمده ایم...



داستان کودکان داستان فلسفی

قصه بچه‌ها را باید برای بزرگترها خواند و قصه بزرگترها را برای بچه‌ها. وقتی بچه‌ها قصه بزرگترها را می‌شنوند، بیشتر می‌اندیشند. بزرگترها در رود رویی با قصه‌های مربوط به زندگی بچه‌ها به طبیعت انسانی خویش بازمی‌گردند. رابطه تنگاتنگ قصه کودکان با طبیعت و عواطف سرشار انسانی، می‌تواند بزرگترها را متقاعد کند که با بی‌اعتنایی به بچه‌هاستم‌روای دارند و ستم به بچه‌ها به مثابه آلودن طبیعت و خدشه دار کردن روح انسانیت در آنان است.

کودکی پاک است و غریزه و عاطفه کودک را در رابطه اشیا و آدمها می‌توان آنگونه که هست مورد بررسی و مطالعه قرار داد.

اما کودک برخلاف تصور نیچه فیلسوف آلمانی فراموشی محض نیست بل، آئینه نیست که طبیعت را در هستی و هستی را در طبیعت منعکس می‌سازد. همین انعکاس یک شعله حقیقت جاودانی هستی انسانی در کودک است که او را در نظر ما شیرین و دوست داشتنی می‌نماید. چه بسا که ما کودکی خویش را گم کرده ایم، اما باز در وجود کودکان آنرا به خاطر می‌آوریم و افسوس می‌خوریم که چرا آنهمه زیبایی و روشنایی را از دست داده ایم. با اینهمه فجایی که دنیای کودکی را در ما از هم پاشیده است فراموش نکرده ایم. این فجایع در ضمیر ما و در خواب و بیداری در اشکال گوناگون بر ما ظاهر می‌شوند و در ما انگیزه بی‌بزرگی یا کوچک، پست یا حقیر را تقویت می‌نمایند. گاهی وجود ما آکنده از شرارت است و زمانی از احساسات پاک بسیار سرشار هستیم. به نظر می‌رسد که اینهمه به دورانی برمی‌گردد که کودکی ما، با احساسات و عواطف متضادی که در خویش می‌یافته، شخصیت آینده ما را شکل می‌داده است.

گفتیم که کودکی آئینه نیست که هستی را در طبیعت و طبیعت را در هستی منعکس می‌سازد. این آئینه کم‌کم بر اثر نگاه تلخ آدمیانی که کودکی خود را گم کرده اند، زنگار برمی‌دارد و انسانی که در آن می‌زید مجروح می‌گردد و انسانیت کودک در مهمترین سالهای رشد زخم برمی‌دارد. اغلب کودکانی که با این زخمها آشنا می‌شوند قهرآگین گردیده و کودکی خود را — همزمان که به تحقیر و آزار کودکان دیگر اقدام می‌کنند — از یاد می‌برند. این نیز به منزله مرگ خاطره شیرینی است در حافظه کودک، که به صورت بی-

اعتنایی به انسانیت در او ادامه می یابد .

قصه زندگی کودک به بزرگترها کمک می کند که به طرف این یادواره قلبی پرتاب کنند . تحت تأثیر قصه کودکان قوه درك و آگاهی می تواند به صورتی سالم تر و به همین دلیل با خلاقیت بیشتر عمل کند . درگستره روشن و زیبای طبیعت قصه کودک، ذهن بر اثر کلنجار رفتن با سادگیهای احساس و پیچیدگیهای عاطفی کودک حساس و متأثر می گردد . ممکن است این جریان باهق هق خجالت آمیز گریه ادامه پیدا کند و به کشف يك گناه بزرگ انسانی منجر گردد و آدمی احساس شرم را در خود بشناسد و این احساس در برابر ریشه های طغیان سر تعظیم فرود آورد . بدون این احساس شریف انسانی دگرگونی بنیادی جامعه بی که در انقیاد دشمنان مردم اداره می شود امکان نمی تواند یافت .

داستان یوفسکی برادران کارامازوف رابه این قصد و با توجه به این حقایق مسلم نوشته است . این داستانی است که در اغلب شخصیتهای آن کودکی جزئی از رفتار و افکار آنان است . در عین حال این رمانی است که در آن نویسنده به شرح استادانه زندگی کودکان و بزرگ کودکانی می پردازد که از پشت پدرانی برخاسته اند که، آواره فقر و اندوه و بیماری آنان آهنگ شبانروزی ناقوسهای زنگ زده سرزمین قدیمی آنان است . بچه ها می توانند با اشتیاق تمام به قسمتهایی از این داستان بزرگ گوش بسپارند و با داستان سرا در کالبد و روح بخش عظیمی از بشریت حلول نمایند . اما بزرگترها هنگام مطالعه این داستان دستخوش خیالها و اندیشه های گوناگون درباره خویش و فساد و اصلاح جامعه خواهند شد . در این اثر ، شرارتهای و اندیشه های نابکارانه بزرگترها سبب خدشه دار شدن روح انسانی در بازیگران و اینهمه مانع شادی و راحتی کودکان می گردد .

در اینجا داستان یوفسکی طبیعت پاک کودکی را در مقابل دنیای درهم و برهم و افکار خراب شده بزرگترها قرار می دهد . او هنگام تشریح جریان پر دامنه و متضاد زندگی معاصران خویش و افکار آنان بسان پرنده نیست که از جلد بزرگترها به جلد کوچکترها و برعکس پرواز می کند . حاصل این پرواز شگفتی پشت شگفتی و افسوس پشت افسوس است . انگار هیچ موجود دیگری کودکی و کودکان را جز این روح غمگین سرگردان که بادلشوره و نگرانی دائم در حال پرواز میان دوزخ گناهان تاریخی و جنگل بیداری بسر می برد ، در نمی یابد ، او نشان می دهد که کودکی و کودکان قربانی گناه بزرگترها می باشند . چه بزرگترها نیز بنوبه خود یکبار برای همیشه قربانی شده اند .

کودک در مسیر واقعیت واقع است . در او رودباری جاری است که از زلالی و روشنی به رودبار رویا بی شباهت نیست . واقعیت زشت و زننده است و در کودک که با آنهمه زیبایی و رویا در حال نشوونما است ، ترس و نگرانی تولید می کند . اما او "کودک" خیلی زود و به طور طبیعی در صدد داوری بر می آید و هستی خود را در اینجا به عنوان معیار در نظر می گیرد . اما از پذیرش واقعیت ناگزیر و ناتوان است . به این سبب رنج کودکان قابل قیاس با رنج بزرگترها نیست و قسمت اعظم این رنج موجود به وسیله بزرگترها حراست می شود و در سایه آن هستی کودک با بی اعتنایی روبرو است . در این موقعیت تضادهای احساسی و رفتاری میان کودکان و بزرگترها بروز می کند . آدمهای داستان **برادران کارامازوف** در چنین موقعیتی قرار دارند . بزرگترها

اغلب نقش دوگانه خود را بازی می کنند و کودکی را در خود و کودکان را در اطراف خویش به ستوه می آورند .
داستایوفسکی نشان می دهد که چگونه کودکان از برخورد اهانت آمیز بزرگترها با جهان درونی شان به تنگ
می آیند و زیر تسلط اقتصادی و اخلاقی و دینی آنان به شیوه بی که می شناسند خود را برای دفاع آملده
می نمایند . روشی که آنان برمی گزینند به موقعیتهای سنی و توان جسمی و احساسی شان بستگی دارد . آنها
از همان آغاز دچار غمها و تفکرات بزرگ می گردند . به خود و به درستی هدف خویش ایمان دارند . می-
توانند بدون ترس از جاسوس و مأمور دولت با یکدیگر به مبادله فکری و خبری بپردازند . یکدیگر را دوست
می دارند و آن را در شورانگیزترین لحظاتی که خود می توانند آفرید بروز می دهند . در داستان **داستایو-**
فسکی یکی از کودکان از احساس حقارتی که بابت کتک خوردن پدرش از یکی از کارامازوف ها گریبانگیرش
شده ، در بستر بیماری می افتد . بیماری او دوستان کوچه و مدرسه او را به هم نزدیک می کند . لحظه آغاز
بیماری کودکی چون اول لحظه پیدایش اندیشه عشق و انقلاب در آنان است . آنان از عدم ویژگیهای عالی انسانی
در جامعه آگاهی می یابند و دست در دست هم می دهند تا یار و یاور و دوستار یکدیگر باشند . و بر مزار
دوستی عزیز اشک می افشانند و اعلام می کنند که باید یکدیگر را دوست بدارند . (باید یکدیگر را دوست
بداریم) این جمله پایانی **برادران کارامازوف** است که از زبان یکی از کودکان بر مزار دوستی از دست رفته
می شنویم . اما این پسین پیام کودکان نه ، که نخستین پیام آنان است ، اگر چه در پایان کتاب آمده باشد .

حضور کودکان در سراسر این داستان ویژگی بی دادخواهانه بدان بخشیده است که ، تمام بشریت مسئول
پاسخ گوی به فجایع مطروحه آن است . در این کتاب می بینیم که کودکان اولین قربانیان بی عدالتی و فقر
و جهل و نادانی می باشند . آنچه در روان فرسوده بزرگترها جریان دارد ، در نقطه مقابل دنیای آینده
و رویای بی شائبه ی کودکان و خواسته های طبیعی آنان قرار دارد . **داستایوفسکی** ما را متقاعد می کند که ،
بذرهای دانش و طغیان در این زمینه ها پاشیده شده است . چه او به نظر فقط داستان سُرایی است . و یک
داستان سُرادر طول يك داستان بارها به معبد الهام نزدیک می شود . اما برای اینکه بتوانند این نزدیکی را
حفظ کند ، باید عناصر داستانی خویش را بشکافد و روحا در آنها حلول نماید . به این ترتیب او به زیبایی
آرزوها و به پاکی طبیعی دنیای کودکی دست می ساید و کودکان را پیش می راند که ، در برابر دنیای تاریک
و ناپاکی که دیگر تاریخی چندین هزار ساله دارد سربه طغیان بردارند . تأثیر این داستان در ما ، تأثیری
وحی آسامی باشد . نمی توانیم از پیامدهای آن فرار کنیم . تمام افراد داستان و بیش از همه کودکان در ما حلول
می کنند . موقعیت ، اندوه ، زیبایی ، وضعیت جسمانی ، حرف و فکر کودکان ، ما را به فکر وامی دارد . ما همراه
این خیل عظیم انسانی در يك رستاخیز بزرگ تاریخی شرکت می کنیم و همواره این کودکانند که با ما
سخن از دنیای بهتر در میان می گذارند .

۱۰۰ سچنہ؟

- تاچند دریای درون درجوبہا جاری کنم؟
تاچند خورشید وجود اندوہ درغاری کنم؟
تاچند اندر عاقلی ہمسان مجنونان شوم؟
تاچند در دیوانگی تمرین ہشیاری کنم؟
تاچند وقت ناخوشی از تندرستی دم زنم؟
تاچند اندر عافیت پروای بیماری کنم؟
تاچند در افسردگی قہقاہ شادی سر دہم؟
تاچند با رقص درون از عمق جان زاری کنم؟
تاچند در آغوش فقر از بی نیازی خوش بوم؟
تاچند در اوج غنا ابراز ناداری کنم؟
تاچند بردرد آشنا از لطف خود منت نہم؟
تاچند بہر غافلان بسیار بیگاری کنم؟
تاچند با نامحرمان رسم وفا پیش آورم؟
تاچند با خویشان خود اینسان جفاکاری کنم؟
تاچند در افشاگری پنهان نمایم رازها؟
تاچند در سربستگی عزم پدیداری کنم؟
تاچند در بی حاصلی لاف سرافرازی زنم؟
تاچند در آزادی من شکوہ از خواری کنم؟
تاچند اندر بی کسی دل بسپرم با مہرہان؟
تاچند با این دوستان ، احساس بی یاری کنم؟

تاچند اندر عاشقی دل از قفس بیرون کشم؟
تاچند در سیری دل سودای دلداری کنم؟
تاچند در بند "زمین"، نجوا کنم با "آسمان"؟
تاچند اندر "آسمان"، میل "زمین" داری کنم؟

* * *

دیگر بس است این ماجرا، طاقت مرا آمد به سر
باید بیابم چاره بی، تا حلّ دشواری کنم
یا خامشی يك سر کنم یا جمله فریادی شوم
یا این دورا در جان خود شایان همکاری کنم
یا چشمها بر زندگی - بر بندم و خوابم برد
یا در میان خفتگان تبلیغ بیداری کنم
یا خسته و آزرده دل در گوشه بی پنهان شوم
یا خستگان راه را تیمار و غمخواری کنم
یا بدسگالان و انهم تا کارشان آسان شود
یا کارزاری بی امان بازشت کرداری کنم

* * *

باید که جان جویدرهی - آن سوی مرگ و زندگی
تا زین کشاکشها دگر احساس ببزاری کنم
از دلخوشیهای حقیر از دردهای ناگزیر
آسوده گردم يك سره با یار دیداری کنم
تا انفجار جان من مانده ست وقت کوتاهی
تا آن زمان در بی - خودی باید که خود - داری کنم

اسفندماه ۱۳۷۰

مهرماه ۱۳۷۱

عوامل پراپیازی دموکراسی در جهان سوم

بحث وجدل در خصوص دموکراسی، بویژه بعد از فروپاشی بلوک شرق یکی از جدی ترین مباحث روز در نزد روشنفکران جهان سوم بوده است. در کشور ما نیز جریانات مختلف واکنشهای متفاوت و حتی متناقضی در این رابطه از خود بروز دادند که هر کدام در جای خود قابل تعمق است. در دنیای سخن شماره ۴۹ مقاله ی نقدگونه یی به قلم آقای مصطفی رحیمی تحت عنوان "توسعه و دموکراسی" چاپ شده است که به گسترش بحث حول چگونگی استقرار دموکراسی در کشورهای جهان سوم دامن می زند. ایشان در آن مقاله به حق در ارتباط با چگونگی تحقق دموکراسی در جهان سوم با منطقی تجربی در دیدگاههایی که معتقدند:

- تنها در کشورهای امکان استقرار دموکراسی وجود دارد که دارای سنت های دموکراتیک بوده اند.
- تجربه توسعه در این اواخر اصولا اقتدار طلبانه و توتالیتر بوده است.
- دموکراسی موجب رشد سریع در جوامع کشاورزی نمی شود.

قلم زده و در توضیح مسائل تا حدود زیادی موفق بوده اند. اما با این وجود، به نظر می رسد اشاره به بخشهای نارسای این مقاله و توضیح در باب بعضی از پرنسیپهای پایه یی در خصوص دموکراسی خالی از فایده نباشد.

اولا من شاید با آن بخش از حرفهای آقای رحیمی زیاد موافق نباشم که آماده نبودن ملت را برای پذیرش و پشتیبانی از دموکراسی نادیده گرفته و انرژی مردم را در استقرار و استمرار دموکراسی کم اهمیتیت تلقی کرده اند. والبته با آن دسته از جماعتی که آماده نبودن ملت را بهانه مناسبی برای توجیه استبداد و احیانا ترویج بی مسئولیتی می دانند بشدت مخالفم.

دوما علیرغم اینکه آقای رحیمی می نویسند: " ... غرب به تدریج به فرهنگ دموکراتیک دست یافت و هر ملتی می تواند بدان دست یابد"، اما به هیچ عامل و یا عوامل شکل بخشنده به سنتهای دموکراتیک در آن کشورها اشاره یی نمی کند. تأکید به این مهم از آنروست که بدون کشف عوامل شکل بخشنده به فرهنگ دموکراتیک نمی توان در جهت تحقق آن گامی برداشت. و از آنجا که ساختارهای اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی کشورهای جهان با هم دیگر متفاوت است، علل شکل گیری فرهنگ دموکراتیک نیز

می‌تواند مختلف باشد. همانطوری که نمی‌توان عوامل شکل بخشنده به دمکراسی در هند را با دمکراسی در فرانسه یکی دانست، همچنین نمی‌توان پایه دمکراسی در نیکاراگوآ را با دمکراسی در سوئد همسان شمرد. آنچنانکه از تجربه تاریخ جدید برمی‌آید، پایه‌هایی که به استقرار فرهنگ دمکراتیک در کشورهای مختلف کمک کرد دو گونه بوده‌اند، اقتصاد و یا فرهنگ.

غرب و بورژوازی از آنجا که باتکیه بر قدرت استعماری خود به سلاح اقتصاد قوی مجهز شدند، موفق گردیدند که در چهارچوب نظام سرمایه‌داری به رفاه و دمکراسی دست پیدا کنند. نادیده‌انگاشتن نقش استعمار، که منجر به شکل‌گیری رفاه و امنیت نسبی در کشورهای غرب و به تبع آن سبب استقرار دمکراسی در آن کشورها گردید، دیدگاه کسان و یا جریاناتی است که پایه تحقق دمکراسی را تنها و تنها در توسعه اقتصادی می‌فهمند. نتیجه منفی درکی چنین یکجانبه با توجه به سرنوشت کشورهای اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق آشکارتر از آن است که به صغری و کبری نیاز داشته باشد.

اما جهان سوم، امروز از آنجا که در فقر و فلاکت و عقب ماندگی مفرط در عرصه سرمایه، صنعت و تکنیک و... بصری برد برای تحقق دمکراسی راهی جز تکیه به فرهنگ ندارد. اینکه می‌گوییم فرهنگ، به آن معنی نیست که آنچه را که بد و خوب به مثابه فرهنگ، سنن و آداب و رسوم از گذشته به ما رسیده است چهار دست و پا بچسبیم و رهایشان نکنیم. بلکه مقصود از فرهنگ نوعی بیداری و یا نوعی آگاهی انسانی، اجتماعی و تاریخی است که همبستگی مردمی و حمیت ملی را برای دست یافتن به اهداف ملتها میسر می‌سازد. می‌دانیم که توسعه اقتصادی در کشورهای جهان سوم در کوتاه مدت میسر نیست. و نیز می‌دانیم که توسعه در این کشورها تنها و تنها باتکیه به دمکراسی قابل دسترسی است. و شاید از همین روست که باید فرهنگ و دمکراسی را تنها تکیه‌گاههای اساسی در گذر از معضلات اقتصادی و دست‌یابی به توسعه در جهان سوم دانست.

باید اذعان داشت که قدرتهای عظیم مالی، صنعتی و نظامی بویژه بعد از فروپاشی بلوک شرق می‌روند که بیش از پیش سرنوشت مردم جهان سوم را ورق بزنند. و در مقابل، این دنیا هیچ سلاحی جز زخایر معنوی و منابع مادی خود ندارد. نمی‌خواهیم بگوییم باید با جهان قطع رابطه کرد، بلکه غرض اینست که نیروهای خارجی بایستی بمانند ذخیره مورد استفاده قرار گیرند و یا به صورت عادلانه بر اساس منافع مشترک ملتها اهداف خاصی دنبال شود.

و اما برای دست‌یابی به توسعه، باید تفکرات توطئه‌گرانه و خصومت آمیز جریانات و نیروهای سیاسی علیه یکدیگر کنار گذاشته شوند. تعمیق درک دمکراتیک نه تنها برای مردم که برای روشنفکران و رهبران سیاسی آنها امری حیاتی است. خطای بزرگی خواهد بود اگر چنین حرفهایی درس اخلاق تلقی شوند. چه این خواستگاهها تنها از طریق یک دگرگونی اساسی در اندیشه و عمل، آنها را بیک برآیند رئالیستی از واقعیت های جهان امروز قابل دسترسی است.

مورد مهم دیگری که نباید از قلم بیافتد، لغو حکم اعدام در کشورهای جهان سوم است. شاید کمتر کسی بطور جدی به این مهم در جوامع عقب مانده پرداخته است. هنوز هم که هنوز است در جهان

تمدن امروزی، توسل به راههای خشونت آمیز و انتقامجویی در نزد رهبران سیاسی و روشنفکران جهان
سومی از اج و قرب فراوانی برخوردار است.

اولا بشریت امروزه مرحله‌ی از رشد و حساسیت انسانی خود رسیده است که پذیرش مرگ غیر
طبیعی برایش سخت آزار دهنده است. اگر سخن از تمدن و پیشرفت به میان می‌آید، بایستی اذعان
داشت که بخش بزرگی از مفهوم تمدن اخیر در به رسمیت شناختن عظمت و ارزش والای انسان
خلاصه می‌شود.

دوما به علت اینکه مناسبات قومی و خانوادگی با درجات مختلفی در جوامع عقب نگه داشته شده
همچنان حفظ شده است و حتی در شهرها، با وجود اینکه مناسبات کشاورزی اغلب از هم پاشیده است،
اما فقر اقتصادی، فرهنگ دوران کشاورزی را همچنان حفظ کرده است. بنابراین وجود قانون مرگ در قوانین
جزایی آن کشورها یکی از بزرگترین عوامل ایجاد خصومت سیاسی و تنشهای ناهنجار اجتماعی است.
سوما از آنجا که قانون مرگ در اغلب قوانین جزایی کشورهای جهان سوم وجود دارد، لغو و از میان
برداشتن آن، حداقل مانع از آن خواهد شد که صدها و یا هزاران انسان جهان سومی به مسلخ قدرتهای
استبدادی بروند. لغو این قانون نه تنها امکان استمرار حیات انسان را تأمین می‌کند بلکه خود زمینه ساز
روابط اصولی و سالم میان نیروهای اجتماعی و جریانات سیاسی است.

* * *

نتیجه اینکه فرهنگ دمکراتیک و یاسیستم دمکراسی (البته نه آنگونه که سرمایه داری می‌فهمد بلکه
آنگونه که منافع مردم طلب می‌کند) یا از طریق تکیه به عینیت (رفاه) بدست می‌آید، آنچنانکه غرب در شرایط
خاصی که توضیحش در بالا گذشت، بدان دست یافت و یا با تکیه بر ذهنیت (فرهنگ، آگاهی) قابل دست
یابی است، آنچنانکه تعدادی از کشورهای جهان سومی (و برای نمونه نیکاراگوا) به آن دست یافته‌اند.
بنابراین وبانگیزه بر تجارب ملت‌های مختلف، استقرار فرهنگ و یاسیستم دمکراتیک در کشورهای جهان
سوم تنها در ظل حرکت بسوی پرنسیپهای ذیل قابل دست یابی است:

- تکیه بر اصالت انسان و گردن نهادن به انتخابهای مردم
- ارتقاء سطح درک مردم از طریق انتقال فرهنگ آگاهی
- تحول در بینش و کنش رهبران سیاسی و روشنفکران در انطباق با دمکراسی و حل مسائل در چهار
چوب گفتگو و برخورد مثبت سیاسی
- احترام به آزادیهای سیاسی (آزادی بیان، قلم و تشکل)
- لغو قانون مرگ از قوانین جزایی کشورها

البته که بشریت هر روزگامی فراتر به سوی ترقی و پیشرفت برمی‌دارد. و آنچه که فوقا به آن
اشاره شده است، نه کشف ما که تجربه عینی بشر در طول سالهای طولانی گذشته است.

مجید

سازگاری
سازگاری
سازگاری
سازگاری

تابه تزویر تو در بند ستم افتادم
پاره شد بند تنم از جهش فریادم
اعتمادی که تو در خاطر من پاشیدی
کرد ویرانه زبن خانه نو بنیادم
باچه کس قصه بیداد ترا ساز کنم
که جهان پر شده از همه فریادم
تابه کی در دل این تیره شب در بدری
به فریبی دل خود شاد کنم که آزادم
گل خوشبوی مرا باد مهاجم افسرد
گاه پر پر شدنش کی برود از یادم
نبض موسیقی من در طپشی ناموزون
می نوازد به خطا شور من و بیدادم
مژده دادند مسیحا نفسی می آید
آمد اما چو بیهودا که دهد بر بادم
شرق نورانی من تیره شد از فتنه غرب
رفت بر باد هم آبادی وهم آبادم
مرگ حق است نه باد دست برادر مردن
می برم شکوه چو بادوست شود میعادم

آزادی، عشق و تحول عرفان
 برداشتی از مشقهای مولانا

عرفان و تصوف، علیرغم پایبندی به برخی از اصول و احکام شریعت مرسوم و حاکم بر اذهان، همواره با مذهب رسمی و حاکم در تضادی آشکار به سر می برده است. این ناسازگاریها و اصطکاکات گاه به حدی بوده است که به تکفیر، حبس، شکنجه و حتی قتل برخی از عرفا و مشایخ بزرگ از سوی فقهای که سردر آخور حکومت ها داشتند و امکان این را می یافتند که به افکار خود شکلی عملی بخشند، می انجامیده است. هر چند عرفا، عموماً از درگیری با روحانیان و اصحاب قدرت اجتناب می ورزیده اند، با این حال طرح و بیان عقاید آزادی گرایانه و آزادی خواهانه، تنها عمل آنان بوده که منجر به واکنش فقها و روحانیان می شده است. چه، اندیشه عارفان که بر اساس عشق، آزاداندیشی و انسان دوستی استوار بوده است، به نفی تفکر آخوندیستی که همواره بر اطاعت کورکورانه و تقلیدی مبتنی بوده، می پرداخته، و طبیعی است که چنین تفکری در صورت گسترش در جامعه، بقای وجود فکری و فیزیکی فقها و روحانیان را که استقرار و استمرار حاکمیت خویش را تنها بر اساس جهل عوام و حاکمیت استبداد می دیده اند، مورد تهدید قرار دهد.

با وجود شواهد بسیار، روشن و مسلم تاریخی، راویان دروغ پرداز و وابسته به "شاهشیک" های همیشه تاریخ بر این تلاش هستند تا از تاریخ نیز ابزاری در جهت توجیه حاکمیت خویش بسازند. گویا شرایط چنین اقتضا می کند تا کسانی که خود نه تنها با هرگونه آزاداندیشی و آزادی مخالف می ورزند، بلکه با برپا نمودن حاکمیتی ارتجاعی تر و جنایتکارتر از حاکمیت پاپیسم در قرون وسطی، بسیاری از روشنفکران، مبارزان و آزاداندیشان را قربانی قدرت پرستی و انسان ستیزی خود نموده اند، به تجلیل از کسانی بپردازند که پیش از این توسط اسلاف و پیشکسوتان نشان مورد تکفیر قرار گرفته و به دار آویخته شده اند.

تجلیل های سران مرتجع و ضد بشری رژیم به اصطلاح جمهوری اسلامی از عرفای برجسته بی چون مولوی و عطار، و رندانی وارسته و عارف مسلک چون حافظ از این نمونه است. سردمداران رژیم آخوندی حاکم بر ایران که خود را در اذهان و دیدگاه توده ها، آزاداندیشان جهان و روشنفکران فاقد هر نوع اعتبار نموده اند، و در نتیجه از هیچ پشتوانه و پویاگاه انسانی برخوردار نیستند، برای کسب مشروعیت — که هرگز بدان دست نخواهند یافت — به هر وسیله بی توسل می جویند. گویی فراموش کرده اند که کسانی چون مولانا و حافظ و بسیاری دیگر از این شعرا و عارف، همواره ستایشگر کسانی بوده اند که توسط فقها و روحانیان تکفیر و سپس

به دار آویخته شده اند . (۱)

اساساً عرفا علاوه بر اینکه مبلغ آزاداندیشی مذهبی - در قالب طریقت - بودند ، در زمینه های ادبی نیز تأثیر درخور توجه وشایانی از خود برجای گذاشتند ، چنانکه به گفته یکی از محققان معاصر : " شعرونثر فارسی را بالطف وصفایی خاص همراه کردند وبدانها مایه های جدیدی از تفکر بخشیدند ونیز وسیله قاطعی برای بیرون آوردن شعرونثر از محافل درباری و اشرافی وترویج آن در میان مردم شدند . " (۲)

طبیعی است که همین اثرگذاری ها باعث می شده است تافقیهان واصحاب قدرت رابرآنان برانگیزند . والبتّه لازم به تذکر نیست که ، این گونه درگیری ها تنها میان عرفا وفقها جریان نداشته است ، بلکه هر نوع تفکر ونگرشی که به نوعی درهم شکننده جزمیت ، تنگ نظری واختناق فکری بوده است ، همواره با تکفیر حامیان رسمی وسنتی مذهب روبرو بوده - و در صورت تداوم حیات این طبقه انگل - خواهد بود . کما اینکه بسیاری از متفکران آزاداندیش ومبارزان فعال اجتماعی - چه مذهبی وچه غیرمذهبی - بخشا با فتاوی روحانیان وفقها یا تکفیر شده ویا چوبه دار را لمس نموده اند . (۳)

* * *

مثنوی موسی وشبان را عموماً خواننده واز محتوای آن آگاه هستند ؛ زیبایی ولطافت این داستان باعث شده است تا " پیام " نهفته در متن آن ، کمتر به قوه تصور وخیال درآید .

این داستان در ساده ترین شکل آن ، دیدار موسی باشبان روستایی ساده دلی است که تصوراتی ابتدایی از خدای خود دارد ؛ خدایی برانگاره آدمی ، که صاحب دست وپا است ومی تواند بیمار شود . و در نتیجه نیازمند به عیادت وپرستاری . با چنین تصوراتی است که **چوپان** آرزومی کند ای کاش می توانست اورا بیابد وچاکری اش را کند . یا جایگاهش رامرتب ومنظم نماید . وی آنقدر به خدای خویش عشق می ورزد که حاضر است حتی تمامی بزه های خود را - که در واقع تمامی مایملک خویش است - فدای وی کند . موسی که از ارآنجا ردمی شود و بزبزه های **چوپان** رامی شنود ، از آن رات غلط وی نسبت به خالق ، به نیاز وقادر مطلق خشمگین می شود ووی را به کفر ونامسلمانی متهم می کند . نتیجه چنین برخوردی ازسوی موسی باعث می - شود تا **چوپان** شرمگین وخجل شده و نومیدانه سربه بیابان بگذارد . پس از رفتن **چوپان** ، موسی ازسوی خداوند مورد نکوهش وسرزنش قرار می گیرد ؛ چراکه او بنده پاک خداوند را از اوجدا کرده وگریزانده است . و سپس چنانکه می دانیم موسی به امر خداوند در پی **چوپان** می رود و او رامی یابد واز اود لجوبی به عمل می آورد وپیام خداوند را که به وی آزادی در تفکر وخیال پردازی عطا کرده ابلاغ می نماید .

مثنوی موسی وشبان ازنگاهی عمیق تر

این داستان نیز همانند بسیاری دیگر از داستانهای مثنوی ، حاوی نکاتی شیرین ، پندآموز وانساندوستانه می باشد . اما اگر از درک وبرداشت معمول فراتر رویم وبه صورت عمیق تری آن رامورد ارزیابی وبررسی قرار دهیم ، به شناختی نسبی ودرعین حال ارزشمند وروشنگرانه از عرفان وآزاداندیشی وتساهل عرفانی دست می یابیم .

مولانا در این داستان باچیره دستی ومهارت خاص خود به افشای درگیری ایدئولوژیک وفکری میان

طریقت و شریعت پرداخته و در عین حال "جوهر" اصلی اندیشه عرفانی رانیز به تصویر کشیده است. وی که در موارد بسیاری به تقلید کورکورانه و جاهلانه (۴) و تحجر فکری می تازد، داستان موسی و شبان را نیز به نمایشی زیبا و عمیق از درگیری میان شریعت - مذهب رسمی و تفکر تقلیدی - از یکسوی، و طریقت - مذهب آزاد و غیر رسمی و آزاد اندیش عرفانی - از سوی دیگر، تبدیل می سازد. در این داستان ما شاهد تقابل و رویارویی دو پدیده مذهب رسمی - یا شریعت در حالت قشری و سنتی آن -، و طریقت - عرفان و تصوف در عالی ترین شکل آن - می باشیم. این گونه تقابلات و درگیری ها در همه جای تاریخ وجود داشته و چرایی آن ها نیز تا حدودی مشخص و معلوم است. (۵)

در این داستان که مورد بحث ما است، دو چهره اصلی آن عبارتند از موسی و چوپان که هر دو در جای خود کاملا هوشیارانه به کار رفته اند: موسی سمبل شریعت و مذهب رسمی و قالبی اندیش (۶) و چوپان به مثابه انسانی ساده و عاشق با تصوراتی ساده و ابتدایی از خداوند.

همانطور که اشاره شد برداشت چوپان از ماهیت خداوند، برداشتی است ابتدایی و عامیانه. او خداوند را، در هیأت "انسانی" به تصویر می کشد و به عنوان سمبل یکی از محرومترین اقشار اجتماعی، نیازمندی ها و امیال و آمال خویش را درباره خداوند نیز صادق می داند، بدین معنی که خدا راهم به کمک، سلامتی، آسایش و نوعی رفاه، نیازمند می بیند:

دید موسی يك شبانی را براه	کوهمی گفت ای خدا وای اله
تو کجایی تا شوم من چاکرت	چارقت دوزم کنم شانه سرت
دستکت بوسم بمالم پایکت	وقت خواب آید بروم جاپکت
گرتورا بیماری آید به پیش	من تورا غمخوار باشم همچو خویش

موسی به عنوان فردی قشری و متعصب - و نه به عنوان يك پیام آور - از این نگرش و درك چوپان که نه بر پایه تقلید و تعقل و یا آگاهی، که بر پایه عشق استوار است، خشمگین می شود و واکنش نشان می دهد. عکس - العمل موسی در تقابل با اندیشه چوپان، برخاسته از تفکراتی خود محورانه، انحصار گرایانه، دگماتیستیک و مستبدانه است که همانند تمامی سردمداران رسمی مذاهب، چماق تکفیر - سلاح شرع - رانیز در دست دارد. و چون شریعت مورد نظری نافی آزاد فکری و دگر اندیشی است، به نفی عقیده چوپان - که متکی بر عشق است و نه تقلید و تعبد - می پردازد و او را تکفیر می کند. و همانند تمامی مستبدین تاریخ خواهان خاموش شدن زبان چوپان دگر اندیش می شود. چرا که در مذهب سنتی رایج و حاکم، دگر اندیشی محکوم، مطرود و مکروه است:

گفت موسی، های خیره سر شدی	خود مسلمان ناشده کافر شدی
این چه ژاژ است و چه کفر است و فشار	پنبه ای اندر دهان خود فشار
گند کفر تو جهان را گنده کرد	کفر تو دیبای دین را ژنده کرد
گرنبندی زین سخن تو حلق را	آتشی آید بسوزد خلق را

این سخنان موسی - هر چند در مقطع تاریخی خود - به هیچوجه متمایز از عقاید سردمداران رسمی مذاهب در طول تاریخ نیست. این گونه سخنان همواره از سوی رهبران رسمی مذاهب در تمام ادوار تاریخ

تکرار شده است و عموماً جنبه عملی نیز به خود گرفته و چه بسا لبها که دوخته شده و دهانهایی که پراز سرب داغ شده اند و منفکران بسیاری مورد تکفیر و تحریم قرار گرفته اند، تا مبادا "گند کفرشان"، دبیای دین شریعتمداران را "ژنده" کند!

مولانا که خود به نوعی تحت فشار متعصبان و دگراندیشان عصر خویش قرار داشته است (۷)، به طور بسیار ساده و در عین حال زنده و گویایی، این تضادها و درگیریها را در قالب چنین داستانی بیان می‌دارد و در همین رابطه نشان می‌دهد که موسی - نه به مثابه یک پیامبر، بلکه همانند یک روحانی - مدت زمانی را به وعظ و اندرز اختصاص می‌دهد و ضمن تحلیل و رد سخنان **چوپان**، خدا را بر اساس دیدگاه خویش که قادر مطلق، بی‌همتا و بی‌نیاز است تشریح می‌کند و **چوپان** را که بزعم وی برداشتی جاهلانه و کفرآمیز از خداوند دارد، به نوعی توبه و عقب نشینی وادار می‌سازد:

گفت ای موسی دهانم دوختی وز پیشیمانی تو جانم سوختی
جامه را بدید و آهی کرد تفت سرنهاد اندر بیابان و برفت

پس از گریختن **چوپان** به بیابان، **مولانا** به طرح و بیان نگرش عرفانی خود درباره رابطه دوستانه و نزدیک انسان با خدا می‌پردازد و در واقع از زبان خداوند، مواضع و برداشت خود از مذهب و نیز تصویری که از قضاوت و نگرش خداوند دارد را چنین بیان می‌کند:

وحی آمد سوی موسی از خدا بنده ما را ز ما کردی جدا
تو برای وصل کردن آمدی نی برای فصل کردن آمدی

در اینجا **مولانا** به طور غیر مستقیم، موسی را در مقام دوست نادانی قرار می‌دهد که با اعمال و رفتار متعصبانه ضد دگراندیش و قشریگرایانه خود باعث شده است تا عنصری ساده و صادق، در باور خود - که بزعم **مولانا** و کلا عرفان - بر عشق استوار است به شک و تردید دچار شود. و به نوعی ارتباط انسان - حتی انسانی که در باور خویش دچار اشتباه است - را با خدای خود قطع نماید. چه، بر اساس بینش عرفانی همه چیز و همه گس روبه سوی "او" دارند.

مولوی به مثابه انسانی آزاد و معتقد به تساهل فکری چنین برخوردی را نمی‌تواند بپذیرد و در نتیجه برای رفع چنین شبهه بی‌و نیز اعلام پذیرش طبیعی و منطقی چندگانگی و تنوع فکری، و عدم تناقض آن با ایمان به خداوند، به بیان چندگانگی در نژاد، فرهنگ و نگرش انسانها می‌پردازد و طبیعی بودن آن را که بر اساس شرایط مختلفی و از جمله جغرافیایی می‌تواند استوار باشد، روشن می‌سازد و بر اساس آن تضاد و چندگانگی فکری انسانها - و نتیجتاً آزادی اندیشیدن را - امری طبیعی، مسلم و خدایی ارزیابی می‌کند:

هر کسی را سیرتی بنهاده ام هر کسی را اصطلاحی داده ام
من نکردم امرتاسودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم
هندوان را اصطلاح هندمهد سندیان را اصطلاح سند مهد

بدین ترتیب بینش آزاد عرفانی که عموماً با جهل و تعصب مغایرت داشته است، در کلام **مولانا** از زبان خداوند بیان می‌شود. وی با جستجوی در خلقت و چندگانگی انسانها و با آگاهی از این آیه قرآن که:

"ای مردم شمارا از يك مرد وزن آفریدیم وبه صورت ملت ها و قبایل در آوردیم تا یکدیگر را بشناسید ، قطعاً از جمندترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شما است" (۸) ، انسانها زابه طور کاملاً طبیعی و با توجه به محیط اجتماعی و جغرافیایشان در شیوه اندیشیدن آزاد می داند .

اساساً یکی از خصوصیات اصلی تفکر اومانیستی وانسان دوستانه ، احترام به عقاید دیگران و به رسمیت شناختن تنوع افکار و عقاید است ، چه ، انسانی که به عقیده دیگران احترام می گذارد و آن را به رسمیت می شناسد ، نمی تواند بشردوست نباشد . از سوی دیگری از مشخصات اصلی رهبران مستبد و دیکتاتورهای تاریخ ، عدم پذیرش عقاید دیگران و نفی دگر اندیشی و آزادی می باشد . و درست به همین دلیل که تنها فکر و منافع خود را درست و حق می پندارند ، به هر اندیشه و صاحب اندیشه بی که بویی از انسان و انسانیت داشته باشد و در جهت آرمان های بشری گام بردارد ، بی رحمانه و جنایتکارانه به سبک گانگسترها و شکستجه گران و آدمخواران حرفه بی می تازند !

عشقی فراتر از عقل ؟

مولوی که در اینجا آزاد اندیشی را در مقابل خفقان ، تعصب و جمود فکری قرار می دهد ، به "فرم بیان" توجه چندانی ابراز نمی دارد و تا حدودی عقل را - البته عقل مصلحت اندیش ، آزموده شده و بعضاً نان به نرخ روز خور را (۹) - مورد بی مهری قرار می دهد و احساس درونی و سوز و گداز را بر آن ترجیح می دهد و آن را اصل می - داند و نه "لفظ" و "کلمات" و شیوه بیان را :

مادرون را بنگریم و حال را	ما زبان را نگریم و قال را
گرچه گفت لفظ ناخاضع رود	ناصر قلبیم اگر خاشع بود

چنانکه دیده می شود وی در اینجا به طور کلی لفظ و فرم و شیوه بیان را - که طبیعتاً باید متکی بر عقل و متناسب با معیارهای منطقی موجود باشد - مورد حمله قرار می دهد و بی تفاوتی را در نحوه عرضه فکر و اندیشه پیشنهاد می نماید ، و به جای آن به آتشی توسل می جوید که تنها از عشق سر می زند ، و متأسفانه ضعف عارف (صوفی) نیز از همینجا ناشی می شود ، چراکه این عشق و در عشق غرق شدن آنها او را از جهان مادی و واقعی دور نموده و از مسائل و مشکلات عینی و موجود غافل می سازد ، مسائل و مشکلاتی که عارف توجه چندانی به آنها ندارد و تنها بر اساس عشق به ماوراء ، و تملطیف روح و خود سازی فردی می خواهد خود را به حقیقت برساند ، و در این راه البته با هر نوع قالبی اندیشی نیز درمی افتد و یکی از وظایفش سوزاندن فکر و عبارت - در هم شکستن قالب ها - می شود . سرانجام چنین عشقی آنقدر اهمیت می یابد که از همه چیز برتر و بالاتر و زیباتر توصیف می شود :

سوز خواهم سوز با آن سوز ساز	چند از این الفاظ و اضمار و مجاز
سربسرفکر و عبارت را بسوز	آتشی از عشق در جان بر فرور
سوخته جان و روانان دیگرند	موسیا آداب دانان دیگرند
عاشقان را ملت و مذهب و خداست	ملت عشق از همه دینها خداست
عشق در دریای غم غمناک نیست	لعل را اگر مهر نبود پاک نیست

در اینجاست که بحث تعقل و تفکر و عشق و شیدایی پیش می آید ، دوپدیده بی که در نگرش عرفانی گویا هیچگونه سازگاری باهم ندارند . و چنانکه مشاهده می شود این غرق شدن در عشق و اصالت بخشیدن به آن نهایتا بدانجامی انجامد که هیچ عقلی قادر به درک آن نیست ، چراکه در عرفان رابطه انسان و خدا ، رابطه بی بسیار دوستانه و عاشقانه است که می تواند آن دو - یعنی خدا و انسان - را در نقطه بی به هم بپیوندد ، نقطه بی که از آن به عنوان "وحدت وجود" یاد می شود ، و راه رسیدن به چنین مرحله بی نیز جز از طریق "هفت شهر عشق" میسر نیست و طبیعتا کسانی قادر به درک این رابطه عاشقانه خواهند بود که خود این مراحل و منازل را طی کرده باشند :

بعد از این گرش گویم ابلهی است زانکه شرح آن ورای آگهیست
 وریگویم عقلها را بر کسد ورنویسم بس قلمها بشکند

چنین عشقی که درک آن برای دیگران نه مشکل که غیر قابل فهم است ، به نظرمی آید همان عشق ماورا^۱ آگاهی باشد که منصور حلاج را تا بالای دار به مقاومت کشاند . در واقع رازی که حلاج بر ملا نمود ، نتیجه همان عشقی بود که مولوی در اینجا بر آن تأکیدی بیش از حد دارد ؛ حلاج در واقع هویدا کننده و افشاگر همین رابطه عاشقانه بود ، رابطه بی که انسان را تا خدا بالا می برد و به جرم افشای آن چوبه دار را نیز زلزل می کند :

گفت آن یار کز گوشت سردار بلند جرمش این بود که اسرار هویدامی کرد
 (حافظ)

و این همان اسراری است که بسیاری از درک آن عاجز بوده اند ، سری که گفتن آن عقلها را بر می کند و قلمها را می شکسته است ، و در اینجا مولانا به نام عشق و مذهب عشق آن را بیان می کند ، گذشت و عطفوت بیش از اندازه^۲ پروردگار نسبت به انسان است ؛ تا جایی که حتی کفر وی را دین می بیند ! این است مفهوم گذشت ، آزاداندیشی و نگرش انسانی عرفان ؛ و فراموش نشود که در بینش عرفانی بیش از هر مذهب و مکتب دیگری بر نزدیکی انسان و خدا ، و امکان تحقق خداگونگی وی تأکید شده و می شود . (۱۰)

منصور حلاج در واقع قربانی عشقی می شود که سراپای وجود وی را در بر گرفته و او را از خود به کلی بیگانه ساخته است و خود را احساس نمی کند به حدی که چنین الیناسیونی وی را تا مرز جنون سوق می دهد . (۱۱)
 که این خود حکایت از نوعی تقابل و ناهمخوانی میان عشق و عقل دارد .

و به نظرمی آید که این تقابل و درگیری میان عقل و عشق هنگامی در مسیر درست خود قرار گیرد که به نوعی ادغام و تلفیق و بیگانگی دست یابند ؛ رابطه و تلفیقی که عشق عقل را از سرچشمه خود سیراب کند و تعمید دهد و عقل عشق را در دریای بیکران اندیشه و تفکر غرق . و البته چنین عشقی نه از آن عشق های معمول و متداول بین دو انسان است ، بلکه سخن از عشقی است بین انسان و خدا ؛ عشقی که سرور دی ها ، حلاج ها و عین القضاة ها و بسیاری دیگر از صوفیان پاک باز و پاک باخته و عارفان اندیشمند و متفکر را به قربانگساه فرستاد . بینشی که هنگام انتخاب ، عشق را بر عقل ترجیح می دهد ، و در عین حال خود از یشتوانه ایمان و آگاهی نیز برخوردار است . (۱۲)

* * *

در داستان تمثیلی دیگری نیز که به شعر درآمده و ساخته و پرداخته صوفیان است، در گفتگویی بین خدا و بایزید، همین مسائل به شکل دیگری تکرار شده است. در آن داستان خداوند بایزید را مخاطب خود قرار می‌دهد و وی را "شیخ ریا" می‌نامد و به گونه بی‌تهدید آمیز می‌پرسد:

آنچه داری در میان کهنه دلق میل آن داری که بنمایم به خلق
تا خلاقیت قصد آزارت کند سنگسار و بر سر دارت کنند؟

و بایزید گستاخانه، بی‌باکانه وقایع در پاسخ:

گفت یارب میل آن داری توهم شمه بی‌از رحمتت سازم رقم
تا خلاقیت از عبادت کم کنند از نماز و حج و روزه رم کنند؟

و در پایان، خداوند از اینکه وی را افشا نماید درمی‌گذرد و در واقع با بایزید کنار می‌آید!

کردگارش باز آمد در سخن نی‌زماونی ز تور و دم مزنی!

ساختار اصلی این داستان نیز بر مهر و بخشش و عطوفت بیش از حد خداوند بنا شده است. این بخشش و گذشت و مهربانی به حدی است که اگر به خلق گفته شود و آنان دریابند که خداوند چقدر بخشنده و آمرزنده است، عبادت را ترک خواهند نمود و نماز و حج و روزه را به فراموشی خواهند سپرد. چه به گفته مولانا: کفر تو دینست و دینت نورجان ایمنی و ز تو جهانی درامان

این‌گونه موارد جایگاه انسان را در بینش عرفانی و رابطه آن با خدا را نیز نشان می‌دهد که رابطه‌ی است نه همانند رابطه بین یک "خواجه" و "عبد"، بلکه رابطه‌ی بی‌است بسیار دوستانه و عاشقانه بین خداوند بخشاینده و مهربان و انسان، و حتی انسانی که دچار اشتباه شده است.

مولوی نیز در داستان موسی و شبان هدفش طرح و بیان همین رابطه است، رابطه‌ی بی‌که وی را الزام در تقابل و تضاد با مذهب رسمی و سرمداران آن قرار می‌دهد. و بی‌دلیل نیست که در ادبیات عرفانی کمتر از هر چیز دیگر از قهر و خشم و غضب خداوند یاد شده است.

* * *

اوج داستان موسی و شبان، و "پیام" اصلی و عمیق آن، در واقع بخش پایانی آن می‌باشد. در این بخش مولانا داستان زیبا و عمیق فوق‌راکه به بحث و گفتگویی فلسفی-عقیدتی می‌ماند، با پیامی پیامبرانه و عارفانه، بشر دوستانه و آزادی خواهانه خاتمه می‌دهد و مهر بطلانی می‌زند بر تمامی برداشت‌های ارتجاعی، انسان-ستیزانه و قدره‌بندانه آخوندیستی از مذهب. پایان این گفتگو و نتیجه اصلی آن اعلام آزادی و آزاداندیشی است، اعلام رهایی بشر از هر نوع قید و بند و قالبی.

پیام خدای این عارف به بشریت، آزادی مطلق در عرصه تفکر و اندیشه است، تاجایی که کفر انسان را هم نوعی دین تلقی می‌کند! و مگر برآستی هبوط آدمی و خروج وی از بهشت، مفهومی غیر از آزادی مطلق وی دارد؟ اساسا انسان با طغیان و عصیان برخداوند و عدم اطاعت کورکورانه و ناآگاهانه از وی است که به "خلیفة‌اللہی" او می‌رسد؛ و گرنه پیش از آن در بهشت جهل و ناآگاهی حتی زشتی لخت و عریان بودن دائمی خویش را نیز احساس نمی‌کرد، در صورتی که پس از عصیان و نافرمانی از خداوند است که از بهشت جهل و ناآگاهی بیرون

رانده می شود و به زمین تبعید می شود تا خود آفریننده و تکامل دهنده خویش باشد، هر چند که از نظر پیر خداوند هرگز به طور مطلق فراموش نشد و هر از چندگاهی از میان خود آنان فرزانه هایی را برانگیخت تا آنان را به رسالت خود که جانشینی خدا در زمین است، فرا خواند.

به هر حال انسان هنگامی به آزادی خویش دست یافت که بر فرمان خدا شورید و از بهشت رفاه بیرون شد؛ و مولوی نیز با توجه به همین رابطه است که آزادی انسان را با قاطعیت هر چه تمام تر از زبان خداوند به زیباترین شکل ممکن فریاد می کشد:

گفت مژده ده که دستوری رسید	عاقبت دریافت اورا و بدید
هر چه می خواهد دل تنگت بگوی	هیچ ترتیبی و آدابی مجبوی
ایمنی وز تو جهانی در امان	کفر تو دینست و دینت نور جان
بی محابا روزبان را برگشا	ای معاف یفعل واللہ ما یشاء

بدین ترتیب - صرف نظر از انتقاداتی که بر عرفان در مواردی وارد است و نمونه بی از آن نیز ذکر شد - جوهر استبداد ستیزی، انسان دوستی و تساهل فکری آن، از مشخصات بسیار برجسته و روشنی است که فرهنگ اسلامی - ایرانی ما - در جوهره راستین خود - را تشکیل می دهد. هر چند این خصوصیات ارزشمند و انسانی توسط سردمداران رسمی مذهب و ارباب دولت به شدت سرکوب و تضعیف گشته و نیروها و عناصر ارتجاعی نفوذ یافته در آن نیز این مشخصات را تحریف نموده و وارونه جلوه داده اند.

جالب توجه است که در زندگی اجتماعی عرفای برجسته و راستین نیز این تساهل فکری به وضوح دیده می شود. شیخ ابوسعید ابی الخیر در روزهای یکشنبه به کلیسای مسیحیان می رفت و با آنان زانو به زانو می نشست و گفتگو می کرد، و در تشییع جنازه مولانا نیز یهودیان و مسیحیان در کنار مسلمانان شرکت می - جستند و در سوگواری آنان سهمیم می شدند. (۱۳)

سوئد - ۱۹۹۰

توضیحات و منابع:

- ۱) حلاج نیشابوری نمونه مشخص و روشنی از این دست قربانیانی است که بارها هم از سوی مولانا، هم حافظ و هم شیخ محمود شبستری ستوده شده است.
- ۲) ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات ایران، جلد اول (خلاصه جلد اول و دوم تاریخ ادبیات در ایران) ص ۱۹۵
- ۳) شیخ شهاب الدین سهروردی (شیخ اشراق)، عین القضاة همدانی، حسین ابن منصور حلاج، شیخ خلیفه پایه گذار جنبش سربداران و ... جالب توجه است که امام حسین - به تعبیر شهید گل سرخی "شهید بزرگ خلقهای خاورمیانه" نیز در واقع فتوای قتلش و اعلام خروجش از اسلام، قبلا توسط روحانیان دربار یزید همچون شریح قاضی ها صادر شده بود! و از متأخرین که فتاوی خروج آنان به طور مستقیم و غیر مستقیم صادر شد می - توان از سید جمال الدین اسدآبادی و دکتر شریعتی یاد نمود.
- ۴) برای نمونه: خلق را تقلیدشان برباد داد ای دوصد لعنت بر این تقلید داد
- ۵) هر چند برخی از روشنفکر نمایان چپ نما با هم کاسه نمودن متفکران، روشنفکران و رهبران سیاسی - مذهبی با مرتجعین مذهبی نما، سعی می کنند چنین وانمود نمایند که اصلا اختلافی در میان نیست و همه سرورته یک کرباسند! برای اینان نه تفاوتی بین دکتر شریعتی و روح الله خمینی وجود دارد و نه بین حنیف نرنگ و شیخ اکبر رفسنجانی!
- ۶) البته فقط در این داستان، و گرنه چنانکه می دانیم پیامبران از دیدگاه عرفان و تصوف خود برجسته ترین منادیان و بشارت دهندگان رهایی بشر محسوب شده و به نوعی کامل ترین انسان خدایی و خدایگونه معرفی

می شوند. بنابراین در اینجا از موسی نه به عنوان یک پیامبر، بلکه به عنوان فردی متعصب، قالبی اندیش و قشری یاد می شود که تداعی کننده نقش همیشگی روحانیت است.

(۷) • • • جماعت فقها و قشربون قونیه را به مخالفت بیشتر و علنی تر برانگیخت و افکار و رفتار و کردار وی را آشکارا بدعت و کفر صریح شمردند و پیغام های درشت برای او فرستادند و با لاتفاق نزد قاضی شهرسراج العین ارموی رفتند و شکایت آغاز کردند که مولانا • • • ، دکتر غلامرضا سلیم، آشنایی با مولوی، ص ۲۶ و ۲۷ (۸) یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان کریمک عندالله انتاکم. سبوره حجات، آیه ۱۳

(۹) آزمودم عقل دوراندیش را بعد از این دیوانه سازم خویش را!

(۱۰) و شاهد مذهبی آن: تخلقوا باخلاق الله.

(۱۱) "وحسین بن منصور حلاج" آتش گرفته "است، آدم سوخته مسئولیت ندارد، فقط باید بسوزد و فریاد بزند. حلاج از چه می سوزد؟ از عشق به خدا، سرش را در میان دودستش گرفته و در کوچه های بغداد راه می رود و می گوید: این سر را بشکافید که بر من عاصی شده است. • • • همواره غرق در سوختن زیاد خدا است که البته در آن رشته و در آن مقام عالی است، اما جامعه ایران را در نظر بگیرید که ۲۵ میلیون منصور حلاج داشته باشد، یک دیوانه خانه درست می شود که همه به کوچه های می ریزند و فریاد می زنند که: "آی مرا بکشید! مرا زودتر بکشید! من دیگر طاقت ندارم! من هیچ چیز ندارم! و در جبهه ام جز خدا هیچ نیست!" اینگونه سوختنها و غرق شدن ها یک نوع جنون معنوی و صوفیانه است و • • • "دکتر شریعتی، م ۲۸۰، ص ۶۶. جالب توجه است که علی میرفطروس در کتاب حلاج خود، ص ۳۷، با توجه به جملات بالا می نویسد: "از محققین اسلامی معاصر آقای دکتر علی شریعتی نیز در شناخت و درک شخصیت انقلابی حلاج دچار اشتباه گردیده و یادش نام های ناروا، شخصیت منفکر حلاج را تا حدیک "دیوانه" تنزل داده است." (۱) نامبرده که خود را تنها محقق حلاج شناس می داند و با ماتریالیست معرفی نمودن حلاج خط بطلانی بر تمامی تحقیقات و آثار دیگران کشیده است، از همه مطالب متنوع و متفاوتی که شریعتی درباره حلاج گفته است، همین چند جمله را انتخاب نموده و همان را نیز نفهمیده نظریه صادر می کند که شریعتی به شخصیت حلاج دشنام داده است! و فراموش می کند که در اینجا سخن از یک جامعه است و نه یک فرد! از نظر شریعتی، حلاج دریای آتش فشانی است که خاکسترش نیز می طپد (م ۲۰۱، ص ۱۴۳) به علاوه اگر حلاج چنان بود که نویسنده کتاب حلاج معرفی کرده است، می بایست شعرای بزرگ و عارفان برجسته بی چون مولوی، شیخ محمود شبستری، عطار و • • • و زودتر از همه این موضوع را متوجه می شدند و اگر تناقضی وجود می داشت آن را کشف می نمودند و وی را مذمت می کردند، نه اینکه بزرگترین تجلیل ها را از او به عمل آورند تا جایی که شیخ محمود شبستری "انا الحق" گفتن حلاج را تأیید کرده و به دفاع از وی بپردازد:

روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی!

(۱۲) برای نمونه مولوی که خود گاهها اینچنین بر استند لالیان می نازد (پای استند لالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود) و بررد استند لال و تعقل؛ و برعکس بر اصالت عشق اصرار می ورزد، مثنوی اش پراست از نکات بدیع، و بسیار زیبا و عمیق فلسفی و منطقی، تا جایی که به جوهر تضاد و تکامل دست می یابد.

(۱۳) دکتر غلامرضا سلیم، آشنایی با مولوی، ص ۳۲.

حکایت پیران باقی است!

اخیرا و پس از شهادت سه تن از اعضای سازمان مهاجرین خلق ایران - از پیروان اندیشه شریعتی - در سال ۱۳۷۱، سازمان عفو بین الملل از خواب برخاست، چشمان خود را مالید و در محیطی مه آلود، تار و ناخوانا، مطلع شد که سه تن از پیروان اندیشه شریعتی نیز به شهادت رسیده اند و در نتیجه برای اولین بار نسبت به اعدام پیروان دکتر شریعتی واکنش نشان داد!

این واکنش، به نوبه خود ارتجاع حاکم وارگانهای تبلیغاتی اش را به عکس العمل واداشت و بر آشفتگی که: "اندیشه های دکتر علی شریعتی به طور گسترده در محافل و مجامع فرهنگی و ادبی ایران به نقد و بررسی کشیده می شود و کتابهای دکتر در تیراژ وسیع در دسترس علاقه مندان قرار دارد" و در مطبوعات کشور در طول سال ده ها مقاله و مطلب در تمجید از افکار و دیدگاه های دکتر شریعتی انتشار می یابد! (۱) اینک چرا اندیشه های شریعتی که رنگ تند سیاسی - اجتماعی و انقلابی دارند در محافل ادبی - فرهنگی طرح شوند، خود سئوالی است که پاسخ آن را می بایست به طور مفصل بررسی نمود. با این حال لازم است اشاره شود که طرح هر تفکری که به مسائل اجتماعی - سیاسی و به ویژه ایدئولوژیک بپردازد که بنیادهای فکری ارتجاع حاکم را به زیر سؤال بکشد در حال حاضر در ایران ممنوع است و اندیشه شریعتی نیز از این قاعده مستثنی نیست. و به ویژه اندیشه شریعتی که بانگ بر مذهب حاکمیت را به محاکمه می کشاند. و حال که بعضی از آثار شریعتی در ایران انتشار می یابد و نیز مطالب و مقالاتی درباره وی نوشته و به چاپ می رسد پس باید نتیجه گرفت که کسی از رهروان وی اعدام نشده است!

رژیم ارتجاعی آخوندیسم طبق معمول، و به گفته شاعر بزرگی که فقط نیمی از حقیقت را گفت که: "این مردم حافظه تاریخی ندارند" (۲)، تصور می کند که واقعا چنین است و مردم حافظه تاریخی ندارند، بنابراین به راحتی می توان دروغ گفت و منکر همه چیز شد!

بیشتر مردم ایران مصاحبه های تلویزیونی رهبر و اعضای گروه فرقان را دیدند، و خبر اعدام های آنان را شنیدند. چهره معصوم، پاک و شجاع مجاهد شهید اکبر گودرزی که کمترین باجی به ارتجاع نداد و حتی در بخش های سانسور شده و برگزیده دادگاه که در تلویزیون نمایش داده شد، با قاطعیت در برابر لاچوردی جلاد مقاومت نمود هنوز از خاطره ها زودده نشده است.

عفو بین الملل ایران را متهم به دستگیری هواداران

در حالی که در طول سال دهها مقاله و مطلب در نقد و بررسی و تمجید از افکار و دیدگاههای دکتر شریعتی در مطبوعات کشور انتشار می یابند در گزارش سالانه عفو بین الملل به دروغ ادعا شده است که هواداران دکتر در

دکتر شریعتی کرد

عفو بین الملل ایران را متهم هواداران دکتر شریعتی

● در فهرست اعدام شدگان، طرفداران علی شریعتی، مجاهدین خلق و اعضای سازمان «کومله» دیده می شوند

سیاسی شدند. ایران دستگیر می شوند.

در ادامه گزارش آمده است: زندانیان سیاسی سال گذشته

از گروههای مختلف سیاسی از جمله هواداران دکتر علی شریعتی بودمانند.

عفو بین المللی که معمولاً گزارشهای

از منابع اطلاعاتی ضد ایرانی می کند در حالی اتهام

هواداران دکتر شریعتی می کند که در مطبوعات

مقاله و مطلب می کند.

گفته می شود که در تهران

سرویس خبر کیهان هوایی - ۲۳ تیر - ۱۴ جولای - رحالی که افکار و اندیشههای دکتر علی شریعتی به طور گسترده در محافل مجامع فرهنگی و ادبی ایران به نقد و بررسی کشیده میشود و کتابهای دکتر در تیراژ وسیع در دسترس علاقهمندان قرار داد.

سازمان عفو بین الملل تازه، اتهام ادعای خود ایران را متهم کرد.

هواداران دکتر شریعتی را به زندان افکنده است.

مجرم سیاسی، به زندان افکنده است.

راديو و سالانه ايران.

سازمان عفو بین الملل

اعدامهای خود سرانهدر

ایران ادامه دارد

علی شریعتی، سازمان مجاهدین

منه یا پس از یک محاکمه بوق آسا به

خواست سازمان عفو بین الملل را برای

علی رضا حمید آباد ۳۶ ساله، حمید

کرد ۳۲ ساله و غلامرضا سگوند ۳۷

این سه تن از پیروان دکتر علی

شریعتی بودند و دو سال پیش دستگیر و زندانی شده بودند.

افراد یاد شده بیشتر مدت زندان خود را در زندان درفول سپری کرده بودند و در همانجا نیز اعدام شدند.

مقامات ایرانی که

در گزارشها از هواداران

عفو بین الملل در اطلاعیه ای که در اوایل

انتشار داد از ادامه اعدام های سیاسی در

تیرماه و از جمله به اعدام یک نفر

توسط هواداران دکتر شریعتی اشاره

نموده است.

اعضای حزب دمکرات کردستان ایران اشاره

دستگیری و اعدام بسیاری از اعضای آرمان مستضعفین، کانون ابلاغ اندیشه های شریعتی، موحدین انقلابی، گروه توحیدی شمع و تعدادی از هسته های خودجوش و انقلابی و... که برای معرفی آنان لازم است لیستی جداگانه گشود، حکایت از این دارد که اعدام پیروان شریعتی موضوع جدیدی نیست.

بنابراین اگر در ایران مطالبی درباره شریعتی در مطبوعات دولتی و رسمی انتشار می یابد، چیزی نیست جز تلاشی در جهت تحریف نظریات و تئوری های وی. از آثار ایشان نیز علاوه بر اینکه اخیراً در بعضی از آنها پاورقی هایی تحت عنوان ناشر از سوی رژیم زده می شود، چندین شماره نیز به طور کلی ممنوع بوده ها و مجموعه نامه ها (۳۴) بر اثر سانسور، به نصف تقلیل یافته است! از اینها که بگذریم لجن پراکنی، سندسازی و شایعه پراکنی علیه دکتر شریعتی (۳) هنوز ادامه دارد. و این نشان می دهد که رژیم همچنان یکی از دشمنان عمده و اصلی خود را تفکر مذهبی مرفقی می داند. کوشش هایی که تاکنون از ناحیه رژیم در جهت لو ت نمودن شخصیت هابه عمل آمده است، نشان می دهد که پیش از همه و پیش از همه این نیروهای مرفقی مذهبی هستند که به عنوان دشمنان بالقوه - و در مواردی بالفعل - برای ارتجاع مسئله سازی باشند.

بر این اساس تهاجم علیه نیروهای مرفقی مذهبی از سوی ارتجاع همچنان ادامه خواهد یافت و در این راستا می بایست شاهد اعدام ها، دستگیری ها و شکنجه های دیگری در این جبهه بود.

توضیحات:

- ۱) رجوع شود به **کیهان هوایی**، شماره ۹۹۰، چهارشنبه ۳۱ تیر ۱۳۷۱.
- ۲) **احمد شاملو** در یکی از جلسات شعرخوانی و سخنرانی های خود گفت: "مردم ما حافظه تاریخی ندارند"، و البته تا حدودی هم راست گفت، اما دلیل اینکه چرا حافظه تاریخی ندارند را فراموش کرد و یا نخواست بگوید! مردم همه چیز را می دانند، لمس می کنند و به حافظه خود می سپارند، به ویژه ظلم و جنایت را؛ اما اینکه فراموش می کنند دلیلش این است که به فراموشی و اداشان می کنند، تاریخشان را تحریف می کنند و بدتر از همه رژیم های جدید با جنایات بیشتر خود روی جنایتکاران رژیم های پیشین راسفید می نمایند!
- ۳) رجوع شود به نامه **مرتضی مطهری** به **روح الله خمینی** که در آن علیه شریعتی به لجن پراکنی پرداخته است در هیوط شماره ۳-۴، و نیز مطلب "حکایت همچنان باقی است" در همان شماره ۱۰ اخیراً نیز علاوه بر اینکه بعضی از آخوندها شریعتی را مورد حمله قرار داده و می دهند، یکی از مجله های وابسته به یکی از نمایندگان رسمی و ابدی خمینی، علاوه بر دروغ پردازی و لجن پراکنی علیه شریعتی به "سند سازی" نیز دست زده است! و... حکایت همچنان باقی است و همچنان ادامه خواهد داشت!

۰۰۰
۱۹۱۷/۹/۲۱
۱۹۱۷/۹/۲۱

"متن سخنان ایرادشده در مراسم شهدای مهاجرین خلق"
در تاریخ ۲۱ آذر ۱۳۷۱

بنام خداوند خلق خودآگاه و خودمختار

و

بیاد فرزندان شهید و والای مهاجرش، با درود و بدرود

راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست
هرچه غیر شورش و دیوانگی است اندرین ره دوری و بیگانگی است
بنگراینهارا که مجنون گشته اند همچو پروانه به وصلت گشته اند
بنگر این کشتی خلقان غرق عشق ازدهایی گشت گوی حلق عشق

باردیگر بر آسمان پرستاره رنسانس، سه اختر سرخ دیگر نشانند. هر چند قصد پلید حرامیان استحمار پیشه، خام خیالانه، به خاک و خون کشاندن راه و رسم ایشان بود و غافل از این حقیقت که هر خون راپیامی است و پوینده بی، و هر پیام راپیامدی و هر پویشی راپییدنی. پس بامرگ پوپکان پرواز نخواهد مرد و این داستان راپیانی نیست، مگر بامرگ زمستان و رویش دوباره زمین و رسیدن زمان نور و نوروز، و رسوایی و ناکامی نامردمان نابکار. بگذار خوشه بی چند را درو کنند، تا صد خرمن بروید!

براستی اما، سالوسیان از چه درهراسند، که چنین سرسختانه دست اندرکار سرکوب هر نطفه که نشانی از راه رنسانس و رسم آگاهی و ایمان دارد، اند؟

چرا مستبدانی که وارث پنجمین ارتش بزرگ دنیایند و برخیل توده های تحت ستم استحمار منگی، در برابر "مشتی روشنفکر" اهل حرف و قلم به قول خودشان، و پیرو مشی آگاهی و روشنگری، راهی بجز شکجه را مدام نمی یابند؟

رمزچنین رفتاری، فقط و فقط در تداعی های خاطره ناخودآگاه تاریخی حاکمیت نهفته است. چه تجربه تاریخی آموخته است که بنا بر آموزه های معلم ما، اصولاً:

۱- تاریخ تمامی جوامع ماقبل "مدرنیته"، خصلت و شاخصه قدسی Sacre دارد، و این تاریخ از جنگ

دائمی "مذهب علیه مذهب" سرشته است.

زرتشت بر روحانیت هند و ایرانی، نماینده خدایان باستانی Daeva شورید که گاو مقدس را بجای پرورش و حاصلخیزی، به خشم و خرافه قربانی می‌کنند. پس از فرم وی، دیوا daiva، از ریشه دیو، به معنای درخشیدن، که تا آن زمان نامی بود که برخدایان یا موجودات آسمانی، نورانی، سفید و خیر اطلاق می‌شد، معنای معکوس یافت و اهورا، یعنی نوع خاصی از خدایان، در برابر خدایان شرور و شیطانی یا "دیوها" نشست.

مانی، رفرمی دیگر را این بار در برابر روحانیت مسیحی و مزدئیست و بودایی پی گرفت، پیام استقرار کلیسای راستین و موعود مسیح و اشتراك جوهره راستین ادیان را آورد. وی به تحريك موبد موبدان گارتیر، بدست بهرام اول به دار آویخته شد. و مزدك بر این راه رفت و مزده پیروزی نور بر ظلمت را داد و آزادی زنان و اشتراك زمین را، و قربانی همین روحانیت گشت. موسای مصری در برابر سحره فرعون. عیسی در برابر فریسیان یهود و محمد در برابر شریعت شرك و قریش، در خانه ابراهیم، و علی بدست خشکه مقدسان خارجی به شهادت رسید و حسین به اتهام بیدینی. و بدینسان بودند، محمد بن حنیفه و زید و حجر و... و تمامی ائمه و پیشوایان نهضت‌های شیعه و عرفا، در برابر خلفای امیرالمؤمنین و فقهای اموی و عباسی. و خلاصه، هر مذهب بر انداز و آینده سازی، همواره از دامان مذهب حاکم برخاسته است.

۲- جامعه ما، بلحاظ زمان جامعه شناختی و نه زمان تقویمی، هنوز در قرون وسطای خویش بسر می‌برد و سوژه‌ها و رعیت تحت فرمان و حاکمیت روحانیت، عمیقاً معتقد به باور دینی اند و به تعبیر علمی، انسان مذهبی (Homo religiosus)، این توده، بر پایه يك "شبهه"، یا باطل حق پیرهن، یعنی تشبیه و اشتباه گرفتن روحانیت حاکم با انبیا و ائمه و اولیا، به سلطه شان تن می‌دهد و ایشان هم بر همین اساس بر خر مراد و خربیت مردم سوارند. چراکه برخلاف پندار برخی روشنفکران و اتهامات شوونیستی، بالواقع در يك برهه تاریخی مشخص، یعنی قرن ششم میلادی و در مکانی چون عربستان بدوی و در برابر ارتجاع جاهلی محلی و دو ابر قدرت امپریالیستی ارض، حقیقتی رخ نمود و انقلابی بوقوع پیوست، که بسرعت و در پی دو نمود مکی و مدنی‌اش، از درون شکست خورد و سلطنت موروثی و قبایلی عرب، تجدید حیسات Restoration یافت. بدین حقیقت و انقلاب راستین بود که توده‌های سرخورده از نظام‌های طبقاتی - استبدادی ساسانی و بیزانسی ایمان آوردند و سلمان و اریس از طی طریق‌های زرتشتی و مانوی و مزدکی و مسیحی، با این مرام نوین پیوند و پیمان بستند و بر سر ایمان خویش، در طی اعصار ایستادند، نه کشورگشائیه و خشونت‌های کور خلفای عرب که بجز خرواری شعر جاهلی در چننه نداشتند! مگر يك خلق از مذهب و فرهنگ باستانی و نیاکانی‌اش بدین سادگی در می‌گذرد؟! شاید شکست خورد، تسلیم شود، خود را تطبیق دهد و خصم را به تدریج و لطائف الحیل، خلق و خوی خودی بخشد و دستخوش استحاله سازد. اما ایمان عقیدتی، آفرینش فرهنگی و شکوفائی فکری و هنری، اموری خود انگیخته اند، که از صمیم جان سر می‌زنند و بر سر آن جان می‌بازند.

مگر اسکندر، مسلح به زرادخانه نظری فلسفه یونان و تحت آموزش بزرگترین نبوغ دوران ارسطو، توانست

بمثابه يك ايمان در اين سرزمين بماند؟ مگر چنگيز وهلاكو و تيمور كه از كشته پشته و از سرها مناره ساختند،
زره اي در دلها هم نفوذ كردند؟

پس نه عمر، كه ابونفر بود و علي و سلمان و مقداد و بلال و سميه و ياسر و حجر و قاطمه و زينب، كه ايران
را در عمق قلبها تسخير كردند.

۳- بنا بر اين مقدمات، جامعه ما در آستانه و نياز مند يك رفرم است و رنسانس جبري اما، در طي
همان مراحل كه اروپا پيمود، نيست. مگر براي مقلدين بي بضاعت در اجتهاد و در اينجا نقش مارسيل دو
پادوها، و يليام دو كام ها و لوترها، بس تعيين كننده است و دوران ساز آمده اند و گفته اند: عطش
اومانيسم و دمكراسي، حقوق بشر و آزاديهاي اساسي، حكومت عقل و قانون و ترقي، جدائي دستگاه دولتي از
هرگونه دستگاه مذهبي و عقيدتي و خلاصه، مدرنيته و لائيسميته و احترام به ساحت فرد انساني و تساوي حقوق
شهروندي، و تمامی دستاوردهای انقلاب کبير فرانسه را که ارزشها و مفاهيمی مقدس در ميان روشنفکران ما و عصر
جدیدند، چگونه می توان با تکیه به يك جهان بینی عرفانی - مذهبی تحصیل نمود؟

و شاید بس تعجب انگيزد، اگر باز گوييم كه بنا بر تحليل مشخص ما، از شرايط مشخص ايران و جوامع
اسلامی، اينهمه را جز به پشتوانه يك چنین جهان بینی و يا حداقل جهنگیری اجتماعی، نمی توان تضمین نمود.
و اين نکته را رژيم و روحانيت حاكم بهتر می دانند و از همين رو تابش نمی آرند.

در اين ميان، تنها مرزهاي افتراق و فصل ما با ديگران، ماترياليسم است و اپورتونيسم و بورژوازی، كه
به تعبير محمد حنيف: "مرز خدا و بي خدا، همان است شمار انسان از انسان است".
فروپاشی سرمایه داری دولتی موسوم به کمونیسم را از آنرو فرخنده می داریم، كه این امر به سوسیالیسم
راستین مجال می دهد تا باز در همان مسیر هميشگی تاريخی اش، ديگر بار به جريان اقتد و اين بار سرود
احتضار نهايي و سراسری و جهانی سرمایه داری را سر دهد.

اينست همان بين المللی آزادی، برابری و آگاهی، با سوسیالیسم دمكراتيك توحيدی فردا، كه ديروز
معلم ما نوید می داد و امروز ساحران درهراسند كه طومار ايران گيتيها و طرفهای مورد معامله شان را در نوردند.

* * *

در پايان، بگذاريد قدری هم بی ادبی سیاسی كنيم:

هزار عقل و ادب داشتیم من ای خواجه کتون كه مست خرابم صلاح بی ادبیست
در چنین شرایط هولناکی كه فاجران حاكم، گندگاو چاله دهان شان را به فحاشی علیه معلم شهيد ما
گشوده اند و پتروشیمی استعمار اگر ديروز دو عثمان! و يك ابا بكر و يك عمر، از آرم "لا"ی حسینیيه ارشاد
استخراج می نمود، امروز به كشف اسناد وابستگی وی به آمریکا نايل آمده، كه: گویی در مشهد دانشجويی
"آمریکایی" با ايشان ملاقات داشته و يا در نوشته هایی كه "كشف" شده (لفظ "شاهنشاه" استعمال شده
و كذا و كذا و... قس علیها) مقایسه آن زمان و این زمان نشانگر پیشرفت بینش سیاسی آخوندیسم است و
جای خوشوقتی! آری، در چنین شرایطی از شرارت و شقاوت كه دانشجویان ارشاد را به جرم آگاهی -
بخشی و آزادی خواهی و تشكیل گرایي، به جوخه های اعدام می سپارند، در همین حال آخوندیسم، شكلك

تحمل آزادی بیان و دعوت به بازگشت پناهندگان و ۰۰۰ هم درمی آورد. گاه نیز در همین رابطه در مطبوعات داخلی می خوانیم که "این مقدار از آزادی بیان در هیچ کجای منطقه خاورمیانه یافت می نشود" (بدین تاکتیک که یکرشته مگلا را پیش می اندازند تا مطبوعات به طنز و انتقاد از ایشان بپردازند و اسمش را می گذارند: دمکراسی؛ البته تا مرز تماس و توهین به ساحت روحانیت. این دمکراسی "گل آقا" بی، یادآور همان داستان شطرنج میان دلقک و شاه ترمذ است در مثنوی، که پس از مات شدن شاه، دلقک به گوشه بی زیر نمد می خزد و از ترس خشم شاهنشاهی:

برجهید آن دلقک و درکنج رفت شش نمد بر خود فکند از بیم نفت
و در مقابل پرسش شاه، در توضیح عمل پاسخ می دهد:

کی توان حق گفت جز زیر لحاف با چو تو خشم آور آتش سجا ف؟

خلاصه تمامی این شعرو شعارها، به تعبیر سعدی، همان "چپ افکندن آوازه و از راست شدن" است (کلیات - ۲۵۳)

و اینرا مقایسه کنید با دستور العمل امام علی به مالک اشتر، که:

"دلت را از مهر به مردم آکنده و خود آگاه ساز و لطف و محبت بدیشان، و برایشان چون وحش بی درنده بی مباش که خوردنشان را مغتنم شمری، چه ایشان جز دو صنف نیستند: یا برادران دینی تو و یا هموعان تو در آفرینش (نهج، پیمان ۵۳)

و یا (آیه ۱۵۹ سوره آل عمران) قرآن که: پس با مهری خداوندی، برایشان نرم گشته بی و اگر تند خو می بودی و دلی سخت می داشتی، از گردت پراکنده می شدند. پس عفو و غفران را برایشان پیشه ساز و با ایشان در "امر" شور کن! شما خود حدیث مفصل بخوانید از این مجمل.

سخن را با دکلمه چند بند و مسرع از مسطّ ادیب الممالک قراهانی (۱۳۳۶-۱۲۷۷) در میلاد پیامبر، به پایان می برم.

ماییم که از یادشهان باج گرفتیم
زان پس که از ایشان کمرو تاج گرفتیم
دیهم و سریر از گهر و عاج گرفتیم
اموال و ذخایرشان تاراج گرفتیم
از بیکرشان دیبۀ دیباج گرفتیم
ماییم که از دریا امواج گرفتیم

و اندیشه نکردیم ز طوفان و ز تیار

افسوس که این مزرعه را آب گرفته
دهقان مصیبت زده را خواب گرفته
خون دل ما رنگ می ناب گرفته
وز سوزش تب پیکرمان تاب گرفته

رخساره‌نر، گونه مهتاب گرفته
چشمان خرد، پرده زخوناب گرفته
ثروت شده بیمایه وصحت شده بیمار

ای مقصد ایجاد سر از خاک بدرکن
وز مزرع دین این خس و خاشاک به درکن
زین پاک زمین مردم ناپاک به درکن
از کشور جم لشکر ضحاک به درکن
از مغز خرد نشئه تریاک بدرکن
این جوق شغالان را از تانک به درکن

وز گلّه اغنام بران گرگ ستمکار

والسلام

احسان ازک ۱۰۱۰ ش

پاریس، ۲۱ آذر ۷۱

یاد یاد آوران مهاجر شیراز

نه "دلیل"، نه "راه"، نه "رفتن" دیگر هیچیک یاریگرمان نیست.
 در عصری که هر "دلیل" ی گمراه و هر "راهی" بی "دلیل" سرگردان و "بیراهگی" آئین زندگی است،
 کدام "آیه" را "دلیل" راهمان کنیم و کدام "رفتن" را "رویه" مان سازیم؟
 در این عصر هولناک بیراهه، دستانمان را در حلقه اخوت کدام "یار" فروبریم و در ریسمان پیوند صداقت
 و ایمان کدام "همراه" گره زنیم تا در چاه ویل "ماندن" و یا "مردن" که هر دو یکی است، فرو نرویم؟
 در تلاطم چنین تشویش و اضطرابی ناگهان در کرانه های این کوبیر سیاه و سکوت شوم مرگ، و در تنقلای
 آخرین نفس برای یافتن يك "کس"، در حالی که در آئینه هیچ اندیشه بی تصویر مجاز راهی هم نقش
 نمی بست تندیس پاک حقیقتی فرارفت و صلاقی قیامی طنین افتاد! و راهی گشوده شد!
 هجرت آغاز شد... .

و مهاجرین یکی پس از دیگری با کوله باری مملو از صداقت و با ایمان به آزادی و عزیز بودن نوع انسان، برای
 رهایی از این گردونه فساد و جنایت، بانگ "رفتن" زابر "راهی" نو بر آوردند.
 در خرداد ماه ۱۳۵۳ اولین پیمان پاک "مهاجرین خلق ایران" با الهام از رهنمودهای دوران ساز معلم
 شهید شریعتی، در قلب کوههای البرز به نشانه ضرورت مقاومت و اتخاذ مسیر هجرت برای رسیدن به قله
 فلاح - آگاهی (عرفان)، برابری، آزادی - توسط دوتن از فرزندان محروم خلق ایران که در مکتب درس
 رهایی بخش شریعتی چشم به دنیا گشوده و آزاد اندیشی و آزادی خواهی را با جان و دل از او فرا گرفته بودند
 و نیز محرومیت توده های دردمند و ستم دیده میهن خویش را لحظه لحظه چشیده و بر تنك تك سلولهایشان
 آثار استثمار و ستم زورگویان فتوئال و اربابان قدرت و غارتگران اموال مردم فریاد می زد، بر لوح ایمانشان
 نوشته شد.

بر اساس فلسفه هجرت، برای رهایی از انحطاط، استبداد و ارتجاع و هر نوع اسارت و ذلتی که بر
 انسان تحمیل می شود، پیش از هر چیز باید به ایمانی مسلح شد که در پرتو آتش حیات بخش آن، بتوان
 "روشنایی آگاهی" را "دلیل رفتن" و ضامن مقاومت و استمرار جهاد نمود.
 آگاهی انقلابی، ایمان شعور آور و شور انگیزی است که در قلب "انسان مهاجر" می دمد تا با جهاد و مقاومت

مستمر اورابه معبد ایثار و عروج نهایی انسان برساند. و چنین است که آگاهی ضامن صیانت هویت و استقلال فرد و جمع می‌گردد و سلاح ضروری، برای توانمند شدن در مبارزه علیه هر قدرتی که بخواهد بسا هروسيله بی و درپوشش هرنقدسی، مهاجر را در زیر سیطره حاکمیت خویش به بند کشاند.

در فلسفه هجرت، "آگاهی" دین‌رهایی است که باید در بستر آن رویید. نه تنها برای اینکه انسانیت هر فرد را تحقق می‌بخشد و به او توان مقاومت و رشد می‌دهد بلکه برای اینکه اورابه مبارزه علیه هر قدرت ارتجاعی در هر نمودی که می‌تواند داشته باشد برمی‌انگیزاند و برای رسوا کردن آن بی‌هیچ ملاحظه سوداگرانه و محافظه کارانه بی‌به هجرت و جهاد و امی دارد و در قله ایثار می‌نشانند.

در رویش بر چنین بستری بود که مهاجرین خلق ایران در مبارزه علیه رژیم دیکتاتوری پهلوی، چهار نفر از اعضای خود را به اسامی **غلامرضا سرداری، حسن هرمزی، محمود جلیل‌زاده شبستری و محمود رحیم‌خانی** به حرمت آگاهی، آزادی و برابری به پیشگاه خلق تقدیم نمود.

"مهاجرین خلق ایران" بانفی درک ارتجاعی از مبارزه سیاسی که نهایتاً به کسب قدرت و تحمیل خویش بر مردم می‌انجامد، معتقدند که تنها بانکیه بر اصل مبارزه در کنار مردم و برای مردم است که می‌توان به آزادی راستین و تحقق اراده آگاهانه مردم واقعیت بخشید. بر این اساس، مبارزه نه برای کسب قدرت، بلکه برای ایجاد يك نهضت و علیه هر قدرتی که بخواهد با فریب و دروغ و شیادی مردم را به اسارت ببرد و از آن پس با قدرت مطلقه خود به سرکوبی و استثمار آنان بپردازد. مبارزه برای ایجاد يك نهضت تا اینکه مردم بتوانند با مشارکت مستقیم و آگاهانه سرنوشت سیاسی، سازمان اجتماعی و اقتصادی خود را تقدیر و تدبیر کنند.

ایجاد يك نهضت سیاسی که بتواند با هر قدرت استثمارگر و مستبد تحت هر شرایطی مبارزه کند و با افشای ماهیت سرکوبگرانه و برانداختن ماسک قداست آن ارتقاء جنبش مردمی را تسریع نماید، به "جهاد" برای بارور کردن "سنت‌هایی نوین" و گشودن "راهی دیگر" نیازمند است. راهی که نه با سازشکاری و در بوزگی سیاسی قوام می‌یابد و نه با شبیه سازی و از خود بیگانگی و حقارت فرهنگی و نه با تمسک به قدرت و تصدیف مناصب حکومت و نه با تسلط بر ثروت و غارت اموال مردم هموار می‌شود؟! |

اینک "مهاجرین خلق ایران" باری دیگر راه "غیر مجاز" را برگزیدند و توانستند به یمن مقاومت شکوهمند و مبارزه بر حق و عادلانه خویش این دیوار بلند جهل و ستم فرارفته با خون و شکتجه را فرود آورند و ماهیت پوچ و گندیده نظام تزویر مهلك نسل و حرث حاکم بر ایران را افشا کنند.

"مهاجرین خلق ایران"، با مبارزه سیاسی و ایدئولوژیکی خود علیه رژیم ارتجاعی حاکم بر ایران که در کنار مردم و با همیاری آنان انجام می‌گرفت، با ایمان به آرمانهای انسانی و انزجار از اندیشه‌های منحط ارتجاعی "مذهبی" به افشای سیاسی و ایدئولوژیکی آن می‌پرداخت، و در همین راستا بود که رژیم پس از سالها تعقیب و مراقبت و شناسایی اعضای مهاجرین توانست با بسیج نیروهای خود در یک هجوم سراسری در شهرهای مختلف، آنان را دردی ماه سال ۱۳۶۹ دستگیر نماید. در آن هنگام در روزنامه هایش اعلام کرد که "گروه مهاجرین" در هنگام خروج از کشور دستگیر شده اند! این دروغ محض رژیم هم، چون دیگر جنایت‌هایش جز روسپاهی و رسوایی چیزی بر او نیفزود. زیرا که "مهاجرین خلق ایران"، هرگز بر این باور نبوده اند که

مبارزه خود را جدا از مردم و به دور از آنها ادامه دهند، بلکه برعکس، معتقدند که مبارزه راستین و مردمی باید در کنار مردم و در جهت منافع آنان باشد (با مردم و برای مردم) • ولی از آنجا که رژیم، از یکطرف، نمی خواست از فعالیت سیاسی مهاجرین و حضور فعال آنان در داخل کشور سخن گوید و از طرف دیگر نمی توانست عمق پیوند مهاجرین خلق را با مردم تحمل کند، ناچار به جعل يك خبر بی پایه و دروغین دست یازید •

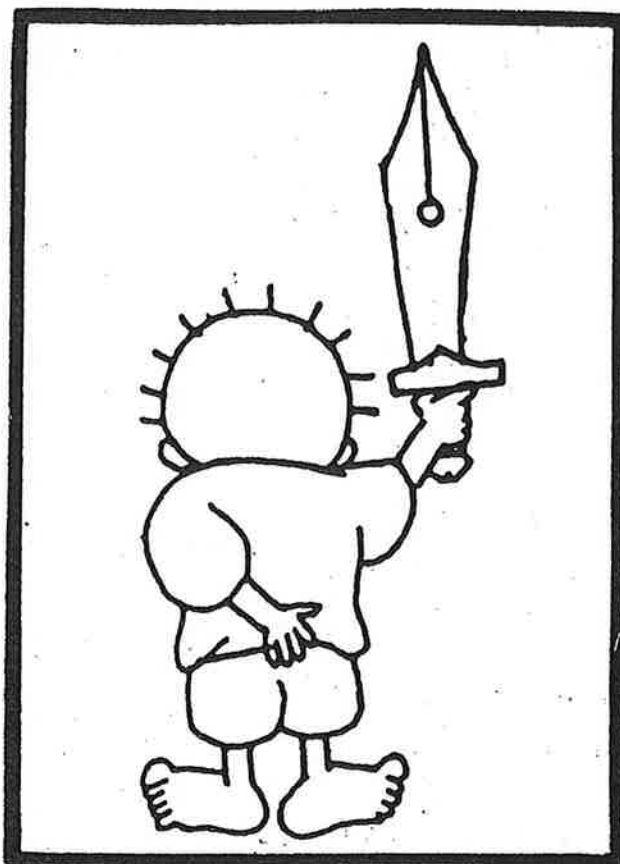
مقاومت و رشادت مهاجرین خلق پس از دستگیری همچنان بر بدنامی و رسوایی رژیم می افزود تا آنجا که رژیم با درماندگی تمام ناچار شد پس از گذشت دو سال از تاریخ دستگیری، سه تن از آنان را به اسامی **علیرضا آگه حمید آباد، غلامرضا سگوندی و حمید گرد** در روز عاشورای ۱۳۷۱ اعدام کند •

به حق، شهادت مهاجرین در این روز دلیلی است بر هم پیمانی آنان با سرور شهیدان حسین بن علی و همه کسانی که در این روز در مبارزه علیه ظلم و ستم به شهادت رسیده اند، و نیز گویای این حقیقت است که رژیم به پیروی از مذهب اسلاف خویش یعنی شعر و یزید چاره بی جز تبعیت از سنت آنان را نداشت • رژیم خونخوار حاکم بر ایران در پاسخ به فریادهای حق طلبانه مردم و برای ارباب آنان به هنگامی که به تظاهرات خود جوش دست یازیده بودند، بابتی شرمی تمام خبر اعدام آنان را در رسانه های خود منعکس می نماید •

شهادت سه مهاجر شهید **علیرضا آگه حمید آباد، غلامرضا سگوندی و حمید گرد** هم اکنون شعله های امید و در قلب پاک فرزندان راستین مردم محروم و ستمدیده مان و پیروان راه معلم شهید شریعتی برافروخته است • راهی که می خواهد با تکیه بر کرامت و عزت نوع انسان و حرمت مطلق او نداوم یابد و به شکستن هر فرد انسانی که در هر گوشه جامعه زندگی می کند، بیانجامد • شکفتنی که بی شك به هرگونه عوامفریبی و امام پرستی پایان خواهد داد و راه هرنوع استثمار را برهراستثمارگری خواهد بست •

یادشان گرامی باد
وراهشان پر بار

طرح: حاج آقا علی



نگاهی به پارامترهای مسرک اروپا

اروپا یکی از قاره‌های قدیم و از مراکز مهم قدرت، تمدن و فرهنگ بوده است. صنعت به مفهوم مدرن و و فراگیر از اروپا به سایر قاره‌ها سرارزیر شد. حداقل دو قاره آمریکای شمالی و استرالیا به وسیله اروپائیان با تمدن صنعتی امروزه آشنا و مجهز گردیده اند. امروز اروپا یکی از پایه‌های اقتصاد جهانی است. اما، با اینکه اروپا به طور بالقوه قدرتی عظیم از هر جهت می‌تواند باشد، لیکن وحدت عملی در بین کشورهای مختلف اروپا وجود نداشته است. گرچه تا حدودی این کشورها تلاش کرده اند که از هماهنگی نسبی برخوردار دار گردند، ولی این تلاش‌های پراکنده و بدون سازمان عملی واحد اروپا را در هنگام وقوع مشکلات و نیاز به حل آنها، با مشکلات فراوانی روبرو ساخته است. تنها یک برنامه ریزی هماهنگ و تصمیم‌گیری واحد و سراسری می‌تواند اروپا را به عنوان یک قدرت متنفذ و مؤثر تثبیت کند. درست یا غلط بودن این نظر جای بحث دارد، ولی بسیاری از صاحبان سرمایه، سیاستمداران و متفکرین اروپایی طرفدار و مدافع اروپای واحد بوده و در این راه نیز تلاش می‌کنند تا جامعه اروپا را به عنوان یک فدراسیون و یک قدرت سیاسی - اقتصادی و نظامی جامه عمل بپوشانند.

مدتها است که اروپائیان در اندیشه ساختن اروپایی متحد بوده اند. در تاریخ اروپا بارها حکام برای وحدت اروپا به لشکرکشی‌های نظامی توسل جسته اند. این اقدامات در تاریخ اروپا فراوان بوده است و به گشت و کشتارها و خرابی‌های فراوانی انجامیده است. یک بار دیگر پس از جنگ جهانی دوم اروپا، مجدداً اروپائیان به فکر وحدت افتادند، اما این بار نه به شیوه نظامی بلکه به شیوه بی‌کاملان‌نویین، یعنی تلاش برای وحدت از طریق دمکراتیک بحث و مذاکره که یکی از مهمترین اهداف آن نیز پیشگیری و خاتمه دادن به جنگ‌های بی‌پایان و خانمانسوز تاریخ اروپا بود.

زمینه‌ها و پیرویه تکامل

پس از جنگ جهانی سازمان‌هایی به موازات هم - و بخشا ضد و نقیض - برای همکاری‌های نظامی، سیاسی و اقتصادی شکل گرفت. طرح مارشال از طرف دولت آمریکا به اجرا درآمد که تدریجاً به شکل سازمان همکاری‌های اقتصادی اروپا (۱) متجلی شد. در اروپای غربی همکاری نظامی تحت عنوان اتحاد اروپای غربی (۲) مطرح گردید (WEU) و در سال ۱۹۴۹ معاهده آتلانتیک به امضاء رسید که سازمان

ناتو مجری عملی آن گردید .

اروپا بازنده بی چون و چرای جنگ جهانی دوم بود . نقش اقتصادی و سیاسی آمریکا در اروپای غربی تقویت شده بود و اتحاد شوروی نفوذ کامل سیاسی و اقتصادی در اروپای شرقی و مرکزی یافت . کشورهای اروپای غربی چنان تضعیف و حقیر شده بودند که دیگر نمی توانستند به شیوه دوران بین دو جنگ اول و دوم جهانی در عرصه بین المللی به عنوان ابر قدرت ظاهر شوند . همزمان سلطه استعماری اروپا در آسیا و آفریقا روبه زوال بود .

طرح مارشال نفوذ اقتصادی آمریکا را در اروپای غربی افزایش داد . سرمایه گذاری های مستقیم آمریکا در صنایع اروپا افزایش پیدا کرد ، و این مسئله به خاطر منافع نظامی آمریکا نیز تشویق می شد . بازسازی سریع اروپای غربی به عنوان سدی بر سر راه توسعه کمونیسم اجتناب ناپذیر بود . در حالیکه هنوز سوءظن نسبت به آلمان باقی بود . گرچه آلمان مغلوب و بین قدرتهای فاتح تقسیم شده بود ، ولی این بار به عنوان دلجویی نسبت به تحقیری که نسبت به آنان به عمل آمده بود ، هدف غرب آوردن آلمان در جمع کشورهای اروپایی بود ، که هم منافع غرب چنین اقتضا می کرد و هم اینکه بدینوسیله کینه توزیها و انتقامجویی بالقوه خنثی می شد . خصوصا خصومت تاریخی بین آلمان و فرانسه بایستی ترمیم شده و فراموش می شد .

فکر همکاری اقتصادی بین کشورهای اروپای غربی قبل از پایان جنگ به وجود آمده بود . در سال ۱۹۴۴ دولت های بلژیک و هلند - در تبعید - در لندن موافقت کردند که یک وحدت اقتصادی تشکیل دهند . پس از پایان یافتن جنگ و اشغال آلمانها ، این تقسیم عملی شد و تا زمان پیدایش بن - لوکس (Benlux) - اتحاد اقتصادی بلژیک - لوکزامبورگ - در سال ۱۹۴۸ ادامه یافت .

در سال ۱۹۵۱ قرارداد همکاری ذغال سنگ و آهن در پاریس به امضاء رسید . این قرارداد نشان داد که همکاری مافوق دولتی امکان پذیر است .

در مارس ۱۹۵۷ پیمان رم به امضاء رسید و جامعه اقتصادی اروپا (۳) تشکیل شد . فرانسه رهبری این جامعه را برعهده داشت و اعضای دیگر آن عبارت بودند از : آلمان ، ایتالیا و بلژیک - لوکزامبورگ . این جامعه بر پایه اصول زیر استقرار داشت :

- سیاست مشترک تجاری

- سیاست مشترک کشاورزی

- سیاست مشترک در امر حمل و نقل

بریتانیا بی درنگ اقدام به تحقیق در مورد امکان ایجاد یک منطقه تجاری آزاد ، بین کشورهای اروپای غربی که پیمان رم را امضاء نکرده بودند ، پرداخت . در ماه نوامبر ۱۹۵۹ در کنوانسیون استکهلم سازمان (EFTA) " منطقه تجارت آزاد اروپا " (۴) به وجود آمد . اعضای آن عبارت بودند از : سوئد ، نروژ ، دانمارک ، انگلیس ، سوئیس ، اطریش و پرتغال . فنلاند و ایسلند نیز بعدها به آن پیوستند . اسپانیا ، یونان و ایرلند در هیچ یک از این سازمانها عضویت نداشتند .

سازمان EFTA برای بریتانیاییها صرفاً یک سازمان موقتی بود که گذر به یک اروپای غربی متحد را

تسهیل می‌کرد. آمریکایی‌ها نیز علاقه مند بودند که اروپای غربی در یک سازمان گرد آید، تا نفوذ آنان سهل‌تر باشد.

بازار مشترک اروپا در اواسط ۱۹۶۵ با وضعیتی بحرانی روبرو بود. اتحاد گمرکی اجرا شده بود و شرایط سیاسی برای پیشرفت و تعمیق بیشتر همکاریها مناسب نبود. فرانسه ابتدا تمامی همکاریهای درون بازار مشترک را در واقع بایکوت نموده و متوقف ساخت. اما پس از سازش لوکزامبورگ در سال ۱۹۶۶ و باقی‌حقوق و تودوباره جذب بازار مشترک شد. بعدها پیشنهاد اتحاد اقتصادی - پولی مطرح شد. در این زمان ارگان اداری بی‌تشکیل شد که جامعه اروپا نام گرفت. در واقع باید گفت که حدود سال‌های ۱۹۷۰ استراتژی "تعمیق" همکاریها به "گسترش" همکاریها تبدیل یافت.

استراتژی "گسترش" به روش‌های گوناگون خود را نمایان ساخت. از کشورهای که قبلاً تقاضای عضویتشان رد شده بود دعوت به عمل آمد تا مجدداً مذاکرات را آغاز کنند. این مذاکرات طی سال‌های ۷۳-۱۹۷۲ ادامه یافت و در نتیجه سه کشور انگلیس، دانمارک و ایرلند در سال ۱۹۷۳ به عضویت پذیرفته شدند. نروژ نیز در مذاکرات شرکت نموده و عضویت آن پذیرفته شده بود، منتها این توافق بدنبال نظرخواهی عمومی سال ۱۹۷۲ - در نروژ - به شکست انجامید.

دومین مورد استراتژی "گسترش"، ایجاد یک منطقه تجارت آزاد بود. طبق قرارداد تجارت آزاد گمرک بر کالاها و صنعتی به تدریج بین سال‌های ۷۷-۱۹۷۳ از بین می‌رفت. در مورد برخی از تولیدات که "تولیدات حساس" نامیده می‌شد تصمیم گرفته شد که گمرک بر آنها تا ۱۹۸۴ ادامه یابد.

قراردادهایی نیز طی سال‌های بعد با کشورهای در شمال آفریقا، اروپای شرقی و خاورمیانه بسته شد. در سال ۱۹۷۵ قرارداد همکاری تجاری بین بازار مشترک و تعدادی از کشورهای آفریقایی، منطقه کارائیب و اقیانوس آرام به امضاء رسید (قرارداد لومه). در این دوره سیاست همکاری و توسعه منطقه بی‌وجود آمده و دنبال شد. (۱۹۷۴) بنیاد توسعه منطقه بی‌اروپا تأسیس شد. (۵)

در سال ۱۹۱۸ یونان به جامعه اروپا پیوست. اسپانیا و پرتغال در سال ۱۹۸۶ به عضویت پذیرفته شدند. از حدود سال ۱۹۸۵ جامعه مشترک به سیاست پیشین خود یعنی استراتژی "تعمیق" همکاریها روی آورد. هدف استراتژی جدید رسیدن به یک همکاری یا وحدت اقتصادی - پولی بعد از اتحاد گمرکی بود. طبق تصمیم سال ۱۹۸۵ می‌بایستی تا سال ۹۳-۱۹۹۲ وحدت اقتصادی - عملی می‌شد. سیستم پولی اروپا (۶) در سال ۱۹۷۹ به اجرا درآمده بود که اکو ECU (۷) به عنوان واحد پولی معرفی شده بود. اکو به عنوان واحد محاسبه در جامعه اروپا هرچه بیشتر معمول شد.

موافقت نامه مستریخت

در دسامبر ۱۹۹۱ در موافقت نامه مستریخت (۸) تصمیم به اجرا در آوردن وحدت اقتصادی - پولی کامل از سال ۱۹۹۴ و ایجاد مؤسسه پولی اروپا برای هماهنگ‌سازی سیاست‌های اقتصادی کشورهای عضو اتخاذ شد. این مؤسسه در سال ۱۹۹۸ تبدیل به بانک مرکزی اروپا شده و اکو جای واحد پولی کشورهای عضو را در سال ۱۹۹۹ خواهد گرفت.

تحولات بلوك شرق در طی سال های ۹۰-۱۹۸۹ جامعه اروپا را در مقابل آزمایشات سختی قرار داد. زمانی که بنا بود جامعه اروپا، بازار مشترک اروپا را به اجرا بگذارد، مسئله وحدت آلمان شرقی و غربی مطرح شد. در این که چقدر صرف بازسازی آلمان شرقی از بودجه جامعه مشترک اروپا پرداخت شود، چندین کشور مردد بودند. نه تنها وحدت آلمان بلکه کل پروسه اصلاحات اروپای شرقی موضع آلمان را در درون جامعه اروپا، خصوصا در مقابل فرانسه و انگلستان تقویت کرد. این تغییر تعادل در آینده جامعه مشترک اروپا نقش تعیین کننده بی می تواند ایفا کند.

منطقه اقتصادی اروپا (۹)

تصمیم در مورد مذاکرات بین کشورهای جامعه مشترک اروپا (EC) و منطقه تجارت آزاد اروپا (EFTA) از سال ۱۹۸۴ اخذ شده بود. در نتیجه این مذاکرات منطقه اقتصادی اروپا به وجود آمد که دارای ۱۹ عضو بود. طبق این قرارداد طرفین از اول سال ۱۹۹۳ به بازارهای یکدیگر دسترسی پیدامی کردند. اما اجرای این قرارداد به علت رد آن از طرف مردم سوئیس طی یک نظرخواهی عمومی در سال ۱۹۹۲ به تعویق افتاد. ولی بعدا مذاکرات مجدد بدون شرکت سوئیس ادامه یافت. طبق آخرین اطلاعات، طرفین به توافق رسیده اند که قرارداد از اواسط ۱۹۹۳ به اجرا درآید.

چنانکه از قرائن برمی آید، تمامی اعضای منطقه تجارت آزاد اروپا (EFTA) به تدریج به جامعه مشترک اروپای واحد خواهند پیوست. (شرح مختصری از این موضوع در ادامه مقاله خواهد آمد).

با اجرای قرارداد یادشده، بازار داخلی اروپا یکی از بزرگ ترین و قدرتمندترین واحدهای اقتصادی جهان با جمعیتی بالغ بر ۳۴۶ میلیون نفر خواهد بود.

تحولات اروپای شرقی باعث شد که جامعه مشترک اروپا تلاش در برداشتن گامی فراتر نموده و اقدام به تعمیق همکاری بیشتر سیاسی نماید.

طبق مذاکرات مستریخت ایجاد "اتحاد اروپا" (۱۰) به تصویب رسید. از جمله اصولی که در این مذاکرات مورد بررسی و تصویب قرار گرفتند، عبارت بودند از:

۱- اتحاد اقتصادی - پولی

۲- اشتراك در سیاست خارجی و همکاری در مسائل نظامی - امنیتی

۳- مسائل مربوط به آوارگان و امر مهاجرت

کوشش برای ایجاد "اتحاد اروپا" پیچیده ترمی شد. مردم دانمارک طی یک نظرخواهی عمومی در ژوئن ۱۹۹۲ به قرارداد مذکور رأی مخالف دادند. این امر ضربه شدیدی بر پیکر اتحاد نوپای اروپا بود. بعدها به دانمارک امتیازاتی از قبیل معافیت از اتحاد پولی و همکاری نظامی داده شد. پس از این در یک نظرخواهی مجدد در دانمارک، با توجه به امتیازات ذکر شده رأی مثبت به اتحاد اروپا داده شد.

وضعیت کنونی بازار مشترک

اعضای کنونی اتحاد اروپا / بازار مشترک اروپا عبارتند از: فرانسه، ایتالیا، آلمان، هلند، بلژیک، اسپانیا،

لوکزامبورگ، دانمارک، پرتغال، انگلستان، ایرلند و یونان. برخی از این کشورها در حال حاضر در زمینه‌های خاصی از همکاری کناره گرفته اند، مانند انگلستان که از همکاری در زمینه حقوق اجتماعی - حقوق بیکاری، بیمه های اجتماعی و غیره - در حال حاضر معاف است، و یا دانمارک که همانطور که قبلاً متذکر شدیم، در مسائل نظامی و پولی سیاست مستقلی خواهد داشت. برخی دیگر از کشورها نیز، از جمله اسپانیا، ایرلند و ایتالیا که موقتاً از اتحاد پولی کناره گزیده اند.

متقاضیان جدی که تقاضای عضویت در بازار مشترک اروپا / اتحاد اروپا را نموده اند، عبارتند از: سوئد که انتظار می رود به زودی به عضویت بازار مشترک پذیرفته شود. شهره بودن اقتصاد نسبتاً خوب سوئد باعث شده است که استقبال بی نظیری از تقاضای آنان به عمل آید. اطریش، فنلاند و سوئیس نیز متقاضیان عضویت هستند. این هرسه کشور نیز احتمالاً در امر عضویت با مشکل جدی روبرو نخواهند بود. اگرچه فنلاند در حال حاضر با مشکلات عمیق اقتصادی از جمله بیکاری بی سابقه بی روبرو است - بیش از ۲۵٪ - و طی دو سال گذشته چندین بار ارزش پولش را کاهش داده است، با این حال احتمال پذیرش عضویت آن زیاد می باشد. انتظار می رود که نروژ نیز به زودی تقاضای عضویت نماید.

جامعه اروپا متقاضیان عضویت دیگری نیز داشته است. ترکیه، قبرس و مالتا از متقاضیانی هستند که در نشست لیسبون در سال ۱۹۹۲، تقاضایشان مورد بررسی قرار نگرفت. گرچه در مورد ترکیه مسئله نقض حقوق بشر مطرح گردید و دلیلی برای عدم پذیرش ترکها قلمداد شد، با این حال دلایل مهم دیگری را می بایستی برشمرد: بیکاری شدید، فقر عمومی اقتصادی و عدم ثبات پولی، پایین بودن استانداردهای زندگی، مسئله اختلاف بر سر اشغال قبرس و ... از این دلایل محسوب می گردند. در مورد مالتا و قبرس نیز دلایل عمده فقر اقتصادی و سطح پایین استاندارد زندگی می باشد.

چک، مجارستان و لهستان از متقاضیان بالقوه عضویت هستند. کشورهای بالتیک را نیز باید به این جمع افزود. اسلوانی و کرواسی نیز از هم اکنون از طریق آلمان نافشان به ناف جامعه اروپا بسته است. دیگر کشورهای بلوک شرق سابق نیز کاملاً پیش چنین آرزوهایی در سر می پروراندند که موقتاً به دور از واقعیت می باشد.

در مجموع اهداف جامعه اروپا را می توان چنین خلاصه نمود:

- جلوگیری از جنگ در اروپا و خصوصاً بین آلمان و فرانسه. این یکی از اهداف اساسی اروپا بود، خصوصاً که این جامعه می توانست تهدید شرق را خنثی کند. از این طریق تضاد منافع کشورهای منفرد به اشتراك منافع تبدیل می شد و در عوض، مذاکره و تقسیم منافع جای جنگ را می گرفت.

- در حال حاضر جامعه اروپا بیشتر برای رقابت با بلوک آمریکای شمالی و ژاپن است که اهمیت می یابد. ایجاد مانع در مقابل سرمایه و کالای خارجی، حمایت از سرمایه و کالای داخلی از مهمترین اهداف اروپای متحد می باشد. این سدها خصوصاً در مقابل جهان سوم که قدرت اقتصادی و مذاکره چندانی نیز ندارد، بسیار مشکل آفرین خواهد بود. به گفته پروگرتون (Per Garton) از شخصیت های مخالف اتحاد اروپا و از رهبران حزب سبزهای سوئد، جامعه اروپا می خواهد به کلوب ثروتمندان تبدیل گردد و دیوارهای

بلندی در اطراف خود بکشد تا از مهاجرت، ناامنی و فقر جهان سوم خصوصا آسیا و آفریقا در امان باشد.

— هماهنگی و اقدام مشترك در مقابل مسائل جهانی، جلوگیری و مبارزه مشترك با تروریسم یکی دیگر از اهداف جامعه مشترك اروپا است. لیکن تا کنون در زمینه اقدام مشترك سیاسی در مقابل مسائل بین-المللی موفقیت چندانی حاصل نگردیده است. نمونه گویای این اختلافات، مسئله یوگسلاوی سابق و جنگ و منازعات آن است. آلمانها مدافعین سرسخت اسلوانی و کرواسی بوده اند و مشغول تحکیم مواضع خود در این کشورها هستند، در حالیکه فرانسویها و یونانیها از صربها حمایت می کنند، که عدم رفع تحریم فروش اسلحه به دولت بوسنی نیز از همینجا آب می خورد. این دو جناح در داخل جامعه اروپا بطور غیر-مستقیم تمایلشان را مبنی بر تقسیم به کشور بوسنی — هرزگوینا بین صربها و کرواتیها را عملا نشان داده اند. در حال حاضر نقش سازمان ملل و جامعه اروپا در این کشور آن بوده است که بوسنی ها را به تدریج از کشور خارج سازند و زمینه تقسیم آن را بین صربها و کرواسی فراهم آورند. انگلیسیها از هیچکدام از طرح های فوق سودی نمی برند و به همین علت نیز میل دارند کشوری به نام بوسنی باقی بماند ولی با اختلافات هرچه بیشتر داخلی.

— جلوگیری از مهاجرت و حفظ رفاه بالای جوامع اروپایی از دیگر اهداف جامعه اروپا است. اروپای متحد چنانکه در آغاز گفتیم، یکی از دلایل تشکیلش تهدید از شرق بود. ولی اکنون که خطرتهاجم شرق به طور نظامی وجود ندارد، مهاجرت جمعی از شرق از عمده ترین مشکلات جامعه اروپا است. با این چنین اندیشه بی است که دیوار مستریخت اکنون جایگزین دیوار برلین می گردد. اما، این بار نه رژیم های شرق که رژیم های غرب مشغول بنای دیواری بسیار بلندتر و نفوذناپذیرتر از دیوار برلین هستند.

توضیحات:

Organisation for European Economic Co-operation	(۱) سازمان همکاری های اقتصادی اروپا
(West European Union) WEU	(۲) اتحاد اروپای غربی
European Economic Community (ECC)	(۳)
European Free Trade Area (EFTA)	(۴)
European Regional Development Fond	(۵)
European Monetary System (EMS)	(۶)
European Currency Unit (ECU)	(۷)
Masstrickt Agreement	(۸)
European Economic Area	(۹)
European Union	(۱۰)

حسن گلبانگ خراسانی

ایران! سرزمین حریفان!

نقدیم به تمامی هموطنان آزاده ام که رنج
تبعید بردوش دارند •

چونان پرنده ای سبکبال ؛
از آشیان خویش پریدم •
در جستجوی دشت افق های دور دست
وانگاه ؛

[در گذار فاصله مرگ و زندگی ؛
— با دیدگان حیرت —]
در آسمان مه گرفته غربت شدم نمان
[آنکه که :

آسمان وطنم را ؛
ابری از دود باروت ؛

و

کیوتران خونین بال ؛
پوشانده بود •]

آه ،

ای وطن غمگین !
آنکه که شحنه های پست ؛

— در امتداد معبر اندیشه های شوم —

بر فرشی از خون

پرسه می زدند ؛

جان کلامین انسان ایمن بود ؟

بامن بگو؛

باید چگونه باور کرد

مردی که:

از سلالهٔ آفتاب؛

خود را به خلق خویش شناسانده بود

در بسترِ زمانِ نه چندان دور

دزدیده اعتماد کهنسالِ مردمان

بی هیچ واژه

خنجر نهد به سینهٔ خیلِ عظیمِ خلق

وز خونِ سرخِ جوانان کند خضاب!

— و بنگونه بی درنگ؛ —

آتش زند به خرمن امیدِ ملّتی

هرگز کسی؛

— اینگونه بی امان —

گلگونه قلبِ پاکِ کودکانِ دبستانی را؛

— با سُرِبِ داغ —

کرده مشبک

به نیمه شب؟!!

وین ها همه در آغوش گرمِ توجاری ست

ای میهن عزیز!

[چون قطره قطره خونِ سرخ؛

در تنگنایِ رگِ زندگانیم]

آه؛ —

ای آسمانِ غم گرفتهٔ خونبارِ میهن!

در سایه سارهای رواق‌های زمرّد نشانِ تو؛

چه سرها بریده شد!

از چوبهایِ جنگلِ مازندرانِ سبزِ تو؛

بس جوخه‌های داربیا کرده اند، سرخ

[— در راستایِ دیانت؛

— در امتدادِ نامِ امامت؛

— درزیر چتری ولایت؛

— افسوس —

ولایت سفیانیان!]

آری؛

گرمن به چشم خویش نمی دیدم؛

آن سروهای ساده بی سر را؛

دربی کران مسلخ آن جنگ بی ثمر، (۱)

هرگز نبود باورم؛

اینگونه مرگ پوچ؛

[درسرزمین :

بابك (۲)

و

منصور (۳)

و

مازیار (۴)]

□

آه؛

ای وطن غمگین!

هرگز فراموشت نخواهم کرد.

— هرچند که از تو دور بمانم —

آری؛

دل من؛

همواره پیش توست.

[آنجا، که هموطنانم

— درزیر چتری از ترور و اختناق و ظلم؛ —

هر روز رابه شب می رسانند.

— به امید فردا؛

فردائی که دیر نیست.]

باری؛

روزی دوباره به سوی تو بازخواهم گشت •
با حلقه های گل ؛
که بیاویم

برگردن مبارزان

[آنان که در کشاکش دوران پرمهیب

— در برقی

تندر

و

طوفان

انقلاب ؛

پیوسته مردمانده اند •

آنان ؛

که جز به رهائی خلق خویش ؛

[دل خوش نکرده اند •]

— آن مرغان سپیدی که :

پیام آور آزادی اند و صلح •

آه ؛

ای وطن غمگین !

ترا دوست می دارم •

[چون کودکی ،

که عشق بورزد ؛

به مام خویش]

با یاد خون های پاکی که :

— دامن ترا ؛

گلگونه کرده است ؛

هرشام

— درنهان —

از دیده اشک می فشام

ای مام مهربان !

ای مادر شهید!
می‌گیریم و به داشتنی چون تو مادری؛
[کاینسان جوان برومند؛
پرورده ای به جان

— با سربلندی و غرور؛

پیوسته افتخار می‌کنم.

ای مام مهربان!

ای مادر شهید!

ای سرخ پوش و سبیه پوش!

ای سرزمین خوب!

ای مبین عزیز!

دوست دارم ترا

— چو جان —

باشی تو جاودان.

توضیحات :

- ۱) منظور جنگ ایران و عراق است که هشت سال به طول انجامید و جز زیان هیچ نداشت.
- ۲) بابک خرم دین
- ۳) حسین بن منصور حلاج
- ۴) مازیار بن قارن

مهدی قدیب

نگاهی به دو ماده از مقاله : "احترام به حقوق بشر در اسلام" آقای زنجانی

توضیح نویسنده :

این متن در تاریخ ۱۴ اسفند ۱۳۷۰ با توضیح کوتاهی که در زیر می آید به نشریه حقوق بشر ارسال شد که پس از چندین ماه انتظار و تماس های تلفنی، آنان از چاپ این جوابیه سرباز زدند و این پندار همیشگی را بار دیگر به باور نشانند، که اگر در میان خیل انبوه نشریات فارسی خارج از کشور که دائماً در حال حمله به اسلام می باشند مطلبی هم ظاهراً بی طرفانه در مورد اسلام چاپ شود، در اصل مطالب و دفاعیه های ناشیانه، مغرضانه و بی پایه و اساسی است که در نهایت باعث هر چه پیچیده و سخت شدن فهم و تبیین درست از اسلام و منجر به انزجار افراد حقیقت طلب از مذهب می گردد و نه بدین خاطر که این گونه نشریات بخواهند خویشتن را جوابی حقیقت و طرفدار آزادی بیان و حقوق بشر و ... نشان دهند.

* * *

در شماره ۲۶ نشریه حقوق بشر اقدام به درج مقاله بی از آقای ابوالفضل موسوی زنجانی که از مجتهدین و فارغ التحصیلان حوزه های علوم فقهی - متعلق به جریانی از شیعیان معتقد به دستگه روحانیت - می - باشند گردیده بود. این مقاله پس از مقدمه بی که بر آن افزوده گردیده، عنوان احترام حقوق بشر در اسلام را به خود اختصاص داده است. با مطالعه و تعمق در این مقاله و سپس تردید در پاره بی از نکات آن که در پاره "زنان" بود، بر آن شدم تا به عنوان يك مسلمان آنچه را که درباره ی جایگاه زنان و حدود و حقوق آنان از دیدگاه اسلام فهمیده و برداشت نموده ام را برایتان ارسال دارم.

مهدی قدیب

در ابتدا آقای زنجانی، در توضیح "ماده یازدهم" مقاله مذکور، با ذکر نمودن این نکته ی مهم از قرآن که انسان آزاد و دارای اراده و قدرت انتخاب، این توانایی را دارد که در مورد همسر دلخواه خویش، شخصاً تصمیم گرفته و با وی ازدواج نماید و دخالت جامعه و از همه مهمتر خانواده، اولیا و نزدیکان وابسته رانفی و رد نماید را به عنوان سرآغازی خوب مطرح نموده، ولی متأسفانه با نادیده گرفتن برخی از احکام خاص قرآن که مخصوص مسلمانان آزاد و آگاهی که با پذیرفتن مذهب اسلام از روی شناخت، تحقیق و تفکر و نه از روی اجبارهای اجتماعی، سیاسی، خانوادگی، ارثی و سنتی و ... و تعهد و تقید به روشها و قوانینی که شارع این مذهب برای پیروان و تابعین این ایمان و عقیده لازم و ضروری دیده اند. این احکام خاص را عام تشخیصی

داده اند و خواسته اند که آن را بر سایرین نیز تعمیم دهند که البته این از تأثیرات و بدآموزی های دوره ی آموزش و تحصیل ایشان و وابستگی به جریان حوزہ بی یاد شده می باشد ، که با تمامی تلاش ها و کوشش های درخور تقدیر ایشان در دیگر زمینه های سیاسی ، مبارزاتی و ... باز هم در مواردی نمود می یابد .

این است که در سطر بعدی ، ایشان به طوریکه جانبه زنان را مجبور و محدود به يك حکمی می دانند که البته بر سر تعیین و اختصاص آن جای گفتگوی فراوان است و ما در ادامه بدان خواهیم پرداخت .

ایشان با مثال آوردن بخشی از آیه ۱۰ از سوره ۶۰ (سوره الممتحنه) ، آن را چنین تفسیر و تعبیر می نمایند :

"ولی زن مسلمان نمی تواند با مرد غیر مسلمان ازدواج بکند . **لَا هُنَّ حِلٌّ لَّهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لِهِنَّ** . نه زنان مسلمان حق دارند با مردان غیر مسلم ازدواج نمایند و نه مردان غیر مسلم می توانند با آنان ازدواج کنند ، هیچ يك از آنان بردیگری حلال نیست . " (۱)

در آغاز ما با بررسی متن کامل آیه یاد شده که ایشان حکم خویشان را از آن استخراج نموده اند ، تفحص و کار تحقیق خویش را دنبال می نماییم .

يا ايها الذين امنوا انا جاءكم المومنات مهاجرات فامتنوهن الله اعلم بايمانهن فان علمتموهن مومنات فلاترجعهن الى الكفار لانهن حلال لهن ولا هم مانتفقوا ولا جناح عليكم ان تنكحوهن انا اناتيموهن اوجورهن ولا تمسكوا بعصم الكوافر وسئلوا ما انفقتم وليستلوا ما انفقوا نالكم حكم الله يحكم بينكم والله عليم حكيم .

"ای کسانی که ایمان آورده بید ، چون زنان مومنی که مهاجرت کرده اند به نزدتان بیایند ، امتحان نشان کنید . خدا به ایمان آنان علم بیشتری دارد . پس چون معلوم شد که مؤمنند ، پس به سوی کفار رجوع - شان ندهید که نه اینان بر آنان حلالند و نه آنان بر اینان حلالند . و هر چه آن کافران برای اینگونه زنان هزینه کرده اند بپردازید و اگر با آنها در صدد ازدواج هستید و مهرشان را بدهید ، مرتکب گناهی نشده - بید . و زنان کافر خود را نیز نگه مدارید و از کافران هر چه هزینه کرده بید بخواهید و آنان نیز هر چه هزینه کرده اند از شما بخواهند . این حکم خداست ، خدا میان شما حکم می کند و او دانا و حکیم است ."

در مورد شأن نزول و دلیل آمدن این حکم شیخ طبرسی صاحب تفسیر مجمع البیان چنین نقل می کند :

"ابن عباس نقل نماید که رسول خدا در حدیبیه (۲) با مشرکین مصالحه کرد که اگر اهل مکه کسی نزد مسلمین بیاید و به مشرکین برگرداند و کسی از اصحاب پیامبر از مکه نزد مسلمین بیاید کاری بر او نداشته باشند و او را رد نکنند . در این زمینه نوشته هایی رد و بدل گردید و مهر زدند تا اینکه سبیعه دختر حرث اسمطیه ، بعد از این مصالحه مسلمان شد و نزد مسلمانان آمد ، شوهر وی به نام مسافر از طایفه بنی معزوم و یا به قول مقاتل اسم آن زن سبیعه و شوهر وی صیقی بن راهب که مشرک و از اهل مکه بوده برای پس گرفتن زن خود نزد رسول خدا آمد و گفت یا محمد مطابق عهده ای که با ما بسته - بی زن مرا به من پس بده ، سپس این آیه نازل گردید ، بعد از نزول این آیه رسول خدا از سبیعه یا سبیعه خواست که قسم یاد کند برای چه منظوری نزد مسلمین آمده ، آن زن سوگند یاد نمود که به خاطر کینه با شوهر خود به طرف مسلمین نیامده و نیز به فردی از افراد مسلمین عشق نورزیده ، بلکه

فقط به خاطر اسلام و رغبت در آن نزد مسلمین مهاجرت کرده است. پیامبر مهر آن زن را به شوهرش داد و مخارجی را که برای او متحمل شده بود به شوهر او پرداخت. و نیز طبرانی در تفسیر خود از عبدالله بن احمد روایت کند که زنی که مهاجرت کرده بود ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط بود که دو برادرش عماره و ولید او را از رسول خدا خواستند و خداوند عهد با مشرکین را در این مورد بخصوص زنان نقض نمود و این آیه نازل گردید. و همچنین ابن ابی حاتم در تفسیر خود از یزید بن ابی حبیب نقل کند که آن زن امیمه دختر بشر زوجه ابو حسان الدحاحه بوده است. (۴)

در اینجا چند نکته لازم است توضیح داده شود:

- ۱- ممنوعیت ازدواج زنان مسلمان با مردان غیر مسلمان
- ۲- منظور از غیر مسلمان کیانند؟
- ۳- ازدواج نمودن یا ازدواجهایی که صورت پذیرفته اند. در مورد نکته اول باید گفت که در احکام قرآنی اسلام نه تنها ازدواج زن مسلمان با مرد مشرک - و نه غیر مسلمان - نهی شده است که ازدواج مرد مسلمان با زن مشرک منع گردیده است و زن و مرد مسلمان در این مورد وضعیتی برابر دارند.

ولا تتكحوا المشركات حتى يؤمنن ولا ما هم مومنه خیر من مشرکة ولوا اعجبتکم ولا تتکحوا المشرکین

حتى يؤمنوا ولعبد مومن خیر من مشرکة ولوا اعجبتکم اولئک یدعون الی النار واللہ یدعوا الی الجنة . . .

(ای مردان مسلمان) با زنان مشرک تا ایمان نیاورده اند ازدواج نکنید و لوزیبایی آنان شمارا به اعجاب

افکنده باشد و برای شما کنیزی مومن بهتر است از زنی مشرک.

(ای زنان مسلمان) با مردان مشرک تا ایمان نیاورده اند ازدواج نکنید و لوزیبایی آنان شمارا به اعجاب

افکنده باشد و برای شما برده بی مومن از مردی مشرک بهتر است. چراکه آنان شمارا به سوی آتش (جهنم)

دعوت می نمایند و خدا شمارا به سوی بهشت دعوت می کند. . . . (۵)

ومی بینیم که زن و مرد مسلمان هر دو به یک اندازه در مقابل شرع و عقیده بی که بدان گرویده اند مقید و محدود هستند و نه آنچنانکه آقای زنجانی گمان کرده اند، که این حکم به طور یکجانبه فقط شامل زنان مسلمان باشد.

و در مورد نکته دوم باید گفت شأن نزول آیه ۱۰ از ۶۰ (سوره الممتحنه) و نص صریح آن، در مورد مرزبندی و تمایزی است که از یک سوشامل "مؤمنان" و از سوی دیگر "کفار" که شامل بت پرستان، مشرکین، تکذیب کنندگان دین، فاسقان، ظالمان، مستکبران، گمراهان، ماتریالیستها و آتئیستها و . . . می گردد و نیز مربوط به مجموعه افرادی که دارای عقیده بی مبتنی بر کتب الهی مانند اوستا، تورات و انجیل نباشند، است. و بدین ترتیب آن دسته از اهل کتاب مانند زرتشتیان، صابئین، یهودیان و مسیحیان که مانند زن و مرد مسلمان معتقد و مومن به خدا، معاد، نبوت و . . . باشند، جزو کفار محسوب نگشته و ازدواج زن و مرد مسلمان با آنان از نظر اسلام منعی ندارد. چراکه نص صریح قرآن مبین مباح و آزاد بودن پیوند و وصلت مابین آنان است:

اليوم احلّ لكم الطيبات وطعام الذين اوتوا الكتاب حلّ لكم وطعامكم حلّ لهم والمحصنات من المؤمنات والمحصنات من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم انا اتيموهن اجورهن محصنين غير مسافحين ولا متخذى آخان ومن يكفر بالايمان فقد حبط عمله وهو فى الآخرة من الخاسرين .

امروز چیزهای پاک بر شما حلال شده است . خوراک اهل کتاب بر شما حلال است و خوراک شما نیز بر آنان حلال است و نیز زنان پارسای مؤمن و زنان پارسای آنان که قبل از شما بدانان کتاب داده بودیم (اهل کتاب) هرگاه مهرشان را بپردازند (یعنی طبق شرایط ازدواج) بطور زناشویی و نه زناکاری و دوست دخترگیری، بر شما حلالند . و هرکس به ایمان داشتن کافر شود، پس عمل خویش را ناچیز ساخته است و خسارت این کار را او در آخرت خواهد دید . (۶)

البته لازم است توضیح داده شود که شاید برخی گمان می برند بر اساس این حکم فقط مردان مسلمان حق ازدواج با زنان اهل کتاب را دارند و زنان مسلمان از این حق محرومند . برای توضیح این مطلب بایست گفت که به دلیل شرایط خاص آن دوره عربستان و حتی امروزه ی اکثر کشورهای موسوم به جهان سوم سابق و دوم فعلی، همواره این مردان بوده اند که با پا پیش نهادن و به خواستگاری رفتن و تعهد تأمین بودجه خانواده و همه ی مخارجی که خانواده بر اساس آن مخارج، می گردد که اسم آن "نفقه" است یعنی هزینه زندگی خانوادگی و تأمین بودجه اقتصادی خانواده (پوشاک، مایحتاج - به معنای اعم، از خوراکی و غیر خوراکی - و مسکن و . . .) و ایجاد امنیت و دادن اطمینان برای دوران بارداری و سپس رشد کودکان و . . . اسباب و شرایط تحقق ازدواج را فراهم می نمودند و حتی بطوریکه ملاحظه می شود در این آیه، این حکم در مورد زنان مسلمان هم نیز صدق می کند که اگر فقط يك ازدواجی مابین مردان مسلمان و زنان اهل کتاب می بود، آوردن نام زنان مسلمان ضرورتی نمی داشت و این حکم در حقیقت می خواهد آزادی اینگونه پیوندها را مابین افرادی که دارای جهان بینی و نگرشی مذهبی هستند را اعلام دارد و معلوم نماید که بانفی و انقضای موارد پرداخت و تأمین "نفقه" و "مهریه" از جانب مرد و در صورت مهیا بودن توان اقتصادی زن و قبول و پذیرش تعهدات مرد - که البته به سهم خود که شامل نصف این مخارج می گردد - حکم تفصیل و قوامت و سرپرستی مردان بر زنان در این امر - یعنی فقط در حوزه ی مسائل زناشویی و خانواده - (۷) که قرآن خود نیز موضوع پرداخت "نفقه" را شرط تحقق آن می داند، دیگر منتفی و بی اعتبار گشته وزن نیز می تواند در این حوزه، از جایگاهی برابر - و مساوی با مرد برخوردار شود . چرا که برابری حقوقی و اجتماعی و . . . جز با برابری اقتصادی امکان پذیر نیست . و نمونه زنانی که با دارا بودن این ویژگی و توان خود شخصا به خواستگاری همسران مورد علاقه و پسند خویش می رفتند هم نیز کم نیستند که یکی از مهمترین آنها که متأسفانه مورد توجه زنان مسلمان قرار نگرفته است، جریان خواستگاری و ازدواج شخص خدیجه - همسر اول و گرامی محمد - می باشد که طبق گزارش ابن اسحاق مورخ معروف اسلام (۸) وی شخصا و حتی با توجه به اختلاف سنی خویش با محمد و با داشتن چند فرزند بزرگتر از وی، به او پیشنهاد ازدواج می نماید و بعدها "اولین" اسلام آورنده و کمک کننده ی مادی و معنوی آرمانهای همسر خویش می گردد و از همه مهمتر با بخشیدن دختری والا و بزرگ به محمد و اسلام، بنیان گزار جریانی در اسلام می شود که نسل "بنی فاطمه" اند و حافظ و مدافع راستین رسالت الهی او و "امر

کنندگان به معروف" (آزادی، برابری و آگاهی) و "نهی کنندگان از منکر" (زور، زر، و تزویر) •
 و این است که مشاهده می‌کنیم که در راه تحقق این امر خدا، به مردان جامعه مردسالار عربستان کنه
 دچار اینگونه بیماریهای برتری طلبی و سلطه جویی و خودپرستی و به ظاهر ادعای ایمان و اسلام به خدا و
 قوانین او را می‌نمایند، چنین امر می‌کند:

**و انا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فلا تعظوهن ان ینکحن ازواجهن اذ اترضاوا بینهم بالمعروف
 ذالك یوعظ به من کان منکم یومن باللہ والیوم الآخر ذالکم ازکی لکم و اظہر واللہ یعلم و انتم لاتعلمون •**
 و هنگامیکه زنان را طلاق دادید و مهلتشان سرآمد - منظور سپری شدن مدت زمانی است تا در صورت
 حامله بودن زن تکلیف بچه مشخص شود - به هیچ وجه مانع نگردید که به ازدواج مردان دیگری هرگاه
 که میانشان رضایتی حاصل شده باشد، درآیند و اینچنین پند می‌گیرد از شما کسی که به خدا و روز داوری
 ایمان داشته باشد و این مایه پالایش شما - از فرهنگ جاهلیت - و به پاکی نزدیکتر است و خدا داناست
 و شما جمعی ناآگاهید • (۹)

و بنابه تفسیر و تحلیل مفسر عزیز قرآن آقای **طالقانی**:

"لغت عَضَلَّ، انواع جلوگیری از اختیار شوهر را می‌رساند - ترساندن و شکنجه دادن و اغفال نمودن
 - ۰۰۰ از عادات و روشهای دوران جاهلیت عرب و دیگر ملل این بود که زنان را به مصلحت سران قبیله
 یا خانواده از شوهر بازمی‌داشتند و به هر کسی که می‌خواستند شوهر می‌دادند و زنان حقی در انتخاب
 شوهر نداشتند • آیات آزادیبخش قرآن زنان را برای شوهر نمودن و انتخاب شوهر، بشرط بلوغ و رشد
 و تشخیص مصلحت و مسئولیت آزاد گرداند • • • فعل تراضاوا، و ظرف بینهم، رضایت دوجانبه‌یی
 را می‌رساند که در آن هیچگونه تحمیل و اکراه نباشد و در این تراضی که بین آنها باید باشد خواست و
 رضایت پدر و مادر و اولیاء و خویشانی که هر کدام وصل و فصلها را با دید و عاطفه و مصلحت خاصی
 می‌نگرند نباید دخالت نماید" • (۱۰)

و بدینگونه روشن می‌گردد که اسلام در نهایت، در راه تحقق جامعه‌ی ایده‌آل خویش، در پی رهاسازی
 زن و مرد از هرگونه قید و بندی و تأثیرپذیری از تلقینات تاریخی، اجتماعی و خانوادگی و • • • می‌باشد، و بدین-
 گونه مرحله به مرحله در صدد آزاد ساختن بینش و منش مردان از تفکرات دوران جاهلیت و توحش بشر که مبتنی
 بر "زور" و در نتیجه اختصاص "زر" و استخدام "تزویر" و باعث برتری جسمی و مادی آنان می‌گشت، برآمد و با
 برنامه‌ریزی مرحله‌یی محدود ساختن سلطه‌ی آنان بر زنان تا مرز نابودی (۱۱) و از همه مهمتر است - لال
 اقتصادی بخشیدن (۱۲) و بیاد آوردن فطرت و شخصیت حقیقی و از یاد رفته زنان (۱۳) آنان را آماده‌ی
 پذیرا شدن اختیار و اراده‌ی از دست رفته و بدست گرفتن مهار سرنوشت و زندگی خویش می‌گرداند •

این است که به خوبی مشاهده می‌کنیم که اسلام در آیه ۱۰ از سوره ۶۰ (الممتحنه) که شرح آن گذشت با
 جانب‌داری خدا و رسول او از زنان در مقابل شوهران "غیرتی" و برادران "غیورترشان" ! و با به رسمیت شنا-
 ختن انتخاب و تصمیم، زنانی که خواهان پیوست به جامعه‌ی ایمانی مورد علاقه‌شان بودند و حتی تحمیل
 پرداخت مهریه و هزینه‌یی که شوهران مشرک آنها از آنان طلب می‌نمودند، از بیت المال مسلمین و عدم

ارجاع آنان به سوی دشمنانشان و نقض يك طرفه‌ی عهدنامه‌ی "حدیبیه" که در دوران ضعف و ناتوانی مسلمانان بر آنان تحمیل شده بود و شکستن آن بسیار خطرناک و گران می‌توانست تمام شود و آنطوریکه در گزارشات تاریخی یاد شده است حتی چندین مرد مسلمان را که پس از عقد این عهدنامه خواستار هجرت و پیوست به مسلمانان بودند را، آنان نتوانسته بودند بپذیرند و حتی تحویل مشرکین داده بودند. امثال ابو جندل بن سهیل بن عمرو (۱۴)، ابوبصیر عتبه بن اسید (۱۵) و ۰۰۰ ولی اسلام با دفاع از زنان مهاجر مسلمان (۱۶) و حتی آزادی سفر زنان کافری که در نزد مسلمین در مدینه می‌زیستند و دارای شوهران مسلمان بودند، ولی خواستار بازگشت به سرزمین مطلوب و شرك آلود خویش مکه بودند، زنان را به تمامی در حوزه های خانوادگی، سیاسی و عقیدتی مختار نمود تا خود تصمیم بگیرند و انتخاب نمایند.

و در مورد نکته سوم نیز باید گفت که این حکم تماما به دورانی برمی‌گردد که مسلمان و مشرکی (کافر) که بدون در نظر گرفتن عقیده باهمدیگر ازدواج کرده، و در زندگی زناشویی به بن بست رسیده بودند، و این آیه راه حل جدایی و فسخ ازدواج زنان و مردانی که یکی از طرفین مشرک و کافر و دیگری مؤمن و مسلم بوده است را پیشنهاد می‌کند و تقریباً می‌توان ادعا نمود که از آن زمان به بعد با توجه به نزول آیه ۲۲۱ از سوره بقره که شرح آن گذشت و نیز فتح مکه و اندکی بعد گسترش اسلام، دیگر مابین مشرکین و کفار با مسلمانان ازدواجی رخ نمی‌داد که بخواد مشمول این حکم گردد و فسخ شود و ازدواجهای آتی نیز با توجه به مهم بودن معیار عقیده و جهان بینی که به هر صورت تعیین کننده و معنی دهنده‌ی روابط يك خانواده در طی دورانی طولانی می‌باشد، راه را برای هر زن و مرد مسلمانی که بخواد بر اساس جهان بینی و عقاید خود زندگی کند را معلوم و مشخص ساخته است. (۱۷) و ضمناً باید این آیه را نیز ذکر کرد که خدای گوید:

"من عملکرد هیچ عمل کننده بی از شما را - چه مرد چه زن، همه از یکدیگر گیرید - ناچیز نمی‌گیرم. پس گناهان آن کسانی را که ترك دیار کردند (مهاجرت) و از وطن خویش اخراج گشتند (تبعید) و در راه من اذیت شدند (شکجه) و قتال کردند (جنگ مسلحانه) و کشته شدند (شهادت) را نادیده خواهم گرفت. (۱۸) ۰۰۰"

به ذکر آیات دیگری خواهیم پرداخت تا ضعف بینشی آقای زنجانی و برداشت نادرست او را از آیات قرآنی مبرهن سازیم، تا معلوم گردد که بر اساس چه دلیل و برهانی، ایشان اعلام می‌دارند که:

"ولی تصدی منصب های سیاسی و قضایی و نظامی مخصوص و مختص به مردان است." (۱۹) ۰

و این در حالی است که هم ایشان و هم سایر افرادی که مانند ایشان اندیشه می‌کنند، بخوبی می‌دانند که حتی يك آیه که اینگونه امور را مختص و مخصوص به مردان کرده باشد را در قرآن الهی و محمدی نمی‌توان یافت تا بتوان به عنوان سند ذکر کرد. چرا که ایشان به عنوان نمونه برای اثبات موارد ماده شانزدهم خود به دو آیه و يك روایت استناد می‌نمایند که اولین آیه در ارتباط با موسی نبی و جریان فرار او از مصر و رفتنش به "مدین" است که در ماجرای دیدار وی با دختران شعیب نبی و کمک به آنان در رابطه با آب دادن گوسفندانشان و سپس هنگام آشنا شدن او با شعیب و پیشنهاد یکی از دختران شعیب به نام صفوره به پدرش که برای امر چوپانی می‌توانی او را استخدام نمایی، که بدین صورت در قرآن آمده است:

قالت احدهما يا ايت استاجره ان خير من استاجرت القوي الامين

یکی از دختران گفت، ای پدر، اجیرش کن، که اگر چنین کنی بهترین فرد نیرومند امین را اجیر کرده‌ای (۲۰) و بقیه قضیه که خواستگاری موسی از صفوره و سپس مبعوث شدن موسی به رسالت می باشد (۲۱) و آیه دوم که برگزیدگی طالوت از جانب خداوند بر مردم بنی اسرائیل در یک حالت بحرانی را بازگویی نماید و آن هم با این تبصره که خداوند مخصوصاً نیروی فکری و بدنی او را بسط و گسترش بیشتری بخشیده است تا بتواند به عنوان يك "ملك" مملکت را برگرداند، و نیز فراموش نکنیم که ما با عامل وحی و کنترل وی نیز مواجه هستیم (۲۲) • بطوریکه ملاحظه می شود، هر دو آیه در حوزه تبیین تاریخ بنی اسرائیل است که با انواع حکومت‌های اسباط، انبیاء، و ملوک و ... همراه بوده است، که در مورد موسی به ۳۵۰۰ سال و طالوت به اندکی پس از آن برمی گردد که به گمان ما آقای زنجانی از این زمینه تاریخی غافل مانده و دامنه‌ی آن را تا به امروز گسترش می دهند، غافل از اینکه امروزه روش و شیوه اداره کردن جوامع پیشرفته‌ی حتی يك میلیارد نفری با طرز و شیوه‌ی گله داری موسی نبی - در دوران سکونتش در مدین - و نوع دیگرش ملك و مملوکی طالوت در حدود سی، چهار قرن پیش و حتی شکل حکومت‌های ۱۵۰۰ سال پیش جامعه‌ی قبایلی عربستان زمان پیامبر و نظام‌های خلافت و امامت خلفای راشدین و امامان شیعه، تفاوت و اختلاف فراوانی داشته و دارد و امروزه دیگر نه باشیوه رهبری به سیاق چوپانی و مردم را گله دیدن که مهمترین خصیصه و نگرش روحانیت فقهی منسوب به اسلام، درباره‌ی مردم عادی و غیر روحانی! است و متأسفانه امروزه با آن در ایران مواجه بییم، و نه به شکل نظام ملك و مملوکی - که با نوع بسیار بدش در قبل از انقلاب آشنا بییم - می توان انسان آزاد و آگاه این عصر را اداره و رهبری نمود (۲۳)

این دو آیه مورد استناد ابداربطی به نظر قرآن درباره تصدی مشاغل و منصب‌ها ندارد و حدیث امام علی هم بسیار مبهم و کلی، و غیر قابل اختصاص بريك بخش جامعه یعنی مردان می باشد • اینجاست که باید گفت، در نهایت اینگونه اسلام و قرآن را تفسیر و تعبیر کردن و ابراز عقیده و نظری راکه در حقیقت همان تفکرات منحط مرد سالار بجا مانده از دوران جاهلیت اعراب و نظامات سلطنتی ایران و پس مانده‌های جنبه‌های منفی فرهنگ‌های اقوام مهاجم یونانی، مغول و ترک و ارثیه‌ی سراسر خرافات و تبعیض بینش بنی اسرائیلی یهود و قرون وسطائی مسیحی و ... است رانشر دادن جز از ابتکارات و صنایع مردان خوش غیرت و فقیه و مجتهد به اصطلاح مسلمان هیچ چیز دیگر نیست و نخواهد هم بود • چرا که اگر سیاست و قضاوت و محافظت از اجتماع وظیفه افراد يك جامعه است، خدا در آیات بسیاری این گونه امور را با مثال انجام کار (" امر " و " عمل ") و آن هم در راستای مطلوب عقیدتی اش (عمل صالح) و در هر زمان و مکان (امر به معروف و نهی از منکر) که در حقیقت لب کلام فلسفه سیاسی اسلام است، که جمیع امور از آن جاری و صادر می شوند را به طور مشخص و معلومی برعهده‌ی زنان و مردان مسلمان جوامع اسلامی زنان و مردان آگاه و آزاد دیگر جوامع گذاشته است ، و سند ما آیه ذیل می باشد :

" مردان مؤمن و زنان مؤمن بر یکدیگر ولایت دارند و امر به معروف (آگاهی، آزادی، برابری)، و نهی از منکر (استنثار، استبداد، استحمار) می نمایند و نماز می گذارند و زکات می پردازند و از خدا و پیامبرش پیروی

می‌کنند. خدا اینان را رحمت خواهد کرد، چرا که خدا پیروزمند و حکیم است" (۲۴)
و جالب اینجاست که حتی خود ایشان (آقای زنجانی)، با مثال آوردن همین آیه در چند سطر بعد
کاملاً این نظر جاهلی و بیمارگونه خویش را نقض نموده اند و خط بطلانی الهی بر آن می‌کشند.

"... و همه کس حق دارد در کارهای برخلاف مصلحت و از تصمیمات خودسرانه زمامداران انتقاد و
اعتراض بنماید: **والمؤمنین والمؤمنات بعضهم اولیاء بعضی یأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر**.
مردان و زنان با ایمان مراقب یکدیگرند، به کارهای شایسته و اداری می‌نمایند و از کارهای زشت باز
می‌دارند و هرگاه دستگاه حاکم به نقض قوانین و استبداد دست یازید حق عصیان و قیام علیه او تا آنجا
که حاکم جائز را بر سر جای خود بنشانند و یا برکنارش کنند برای ملت محفوظ است" (۲۵)

و اکنون مایه پرسیم معنای "مراقب یکدیگر بودن" و "به کارهای شایسته و اداری نمودن" و "از کارهای
زشت باز داشتن" و "در مقابل استبداد عصیان و قیام نمودن" تا "آنجایی که او را سرنگون یا اصلاح کردن"، برای
زنان مسلمان چه معنایی جز حضور بی‌پایان و همه جانبه در صحنه سیاست، و قضاوت درباره خوب و بد
بودن یک رژیم و جامعه در تمامی ابعادش را دارد؟ (۲۶) و مخصوصاً هم که به خوبی می‌دانیم تاکنون در
بسیاری از موارد تنها راه برکنار نمودن یک مستبد و جائز، قیام مسلحانه بوده است.

ولی تعجب اینجاست که انگار ایشان و منطقاً سایر همفکرانشان، زنان را تا مرز سرنگونی قدرت سیاسی
لازم دارند و بعد جایشان در آشپزخانه و رخت شویی و آرایش و تولید پسر! معین می‌نمایند که اینگونه عمل -
کرده‌ها را ماهم در ایران، و هم در صفوف مخالفین رژیم، به خوبی شاهد هستیم، که چگونه زنان را برای پشت
صحنه، جبهه، نماز جمعه، انتخابات مردان و میتینگهای سازمانی و حزبی مورد استفاده قرار می‌دهند که در
این جور جاها چون نیاز است عیب و اشکالی ندارد و لنگرهای نگه دارنده‌ی زمین و آسمان به این موضوع می -
توانند با دیده‌ی اغمازی بنگرند! چرا که در بینش این حضرات روحانی و مترقی! همواره این مردانند که می‌باید
رهبر و رئیس جمهور و امام باشند و البته که ما هنوز نفهمیده ایم که زنان در این تفکر روحانی و مترقی! اصلاً چرا
خلق گشته‌اند؟!

و این در حالی است که هم تاریخ و هم قرآن شهادت می‌دهند که:
هر پیامبری با بودن با زنی است که معنی و مفهوم می‌گیرد و تکمیل می‌شود. و اولین فردی که به اسلام
ایمان آورد و با محمد نماز برپا کرد یک زن بود و او خدیجه بود. (۲۷)

و نیز اولین شهید اسلام که در زیر شکنجه به شهادت رسید نیز یک زن بود و او سمیه نام داشت. (۲۸)
و یکی دیگر از زنان مبارز اسلام که در جنگ احد جان پیامبر را در مقابل کفار، با مبارزه‌ی دلیرانه‌ی خویش
نجات بخشید ام عماره بود که وی در اکثر جنگهای پیامبر فعالانه شرکت داشت، تا اینکه بعد از وفات
پیامبر و در دوران خلافت ابوبکر در نبرد بر علیه مسیلمه کذاب به شهادت رسید. (۲۹)

یکی دیگر از زنان برجسته‌ی صدر اسلام که از چهره‌های جنجال برانگیز سیاسی و اجتماعی آن زمان بود،
عایشه همسر پیامبر بود که برای تحقق افکار سیاسی خویش، حتی رهبری جنگ جمل بر علیه علی را به عهده
داشت. (۳۰) و فاطمه دختر پیامبر که ایمان و اعمال صالح او و فعالیتهای بعدی اش بر علیه انحراف اسلام

اولیه درهنگامه‌ی سکوت اعتراضی علی و سپس واسطه‌العقد نبوت و امامت گشتن او و بنیان‌گذاری شیعه که تمامی امامان شیعه (بجز علی) از ارتباط نسبی به او هستند که مهر تأیید می‌گیرند و نسل بنی فاطمه را می‌سازند. (۳۱) و دخترش زینب که برخوی و منش مادر خویش راه سپرد و هنگامی که اعتراضی سرخ تشیع بر علیه اسلام خلافت آغازیدن گرفت، شوهر مسلمان ولی مردد و مصلحت جوی خویش را شخصاً طلاق داد تا بتواند رسالت الهی خویش را آزاد و فارغ تریه انجام برساند. (۳۲) و دیگر زنان "دارالاسلام" که با بیعت مختارانه‌ی خود با پیامبر اسلام (۳۳) و سپس تشکیل نیروی بزرگی به نام اصحاب پیامبر (۳۴)، خیزش عظیم و انقلابی خویش را برای بریدن بندهای جاهلیت تاریخی بی‌که آنان را به مثابه "جنس دوم"، "کلای جنسی"، "ضعیفه"، "ناقص‌العقل"، "ناقص‌ایمان"، "دستیار شیطان" و "تلقی می‌کرد، آغاز کردند و پادرنبردی نهادند بی‌پایان.

در خاتمه به ایشان و سایر همفکران این نوع افکار مرحومه سخنی از قرآن را خاطر نشان می‌سازیم که: برخی از ایشان بی‌سوادانی هستند که اصلاً نمی‌دانند کتاب چیست! جز سخنانی که شنیده‌اند و بجز تکرار آن چیزی نمی‌فهمند. و اینان تنها پایبند گمان و اوهام خویشند. پس وای بر آنان که کتابی را بادت خود می‌نویسند و بنام خدا می‌باوراند، تا سود اندکی برند. پس وای بر آنها از آنچه دست‌هایشان نوشته‌اند و وای بر آنان از آنچه که کسب می‌کنند. حرفه‌ای را بخدا نسبت می‌دهید که از آن هیچ نمی‌دانید، آری کسی که بدی بی‌راکسب می‌کند با آن خطا احاطه می‌شود و آنانند هم‌نشینیان آتش جهنم، و در آن جاودانه باقی خواهند ماند. (۳۵)

والسلام علی من اتبع الهدی

پانویست ها :

- ۱) نشریه حقوق بشر، شماره سوم، سال هشتم، شماره پیاپی (۲۶)، پائیز ۱۳۷۰، مقاله "احترام حقوق بشر در اسلام"، ماده یازدهم، ص ۵۹
- ۲- رك: سیرت رسول الله، تألیف ابن هشام، ترجمه فارسی، تصحیح دکتر اصغر مهدوی، چاپ دوم ۱۳۶۱، انتشارات خوارزمی، ص ۷۹۷ تا ۸۱۷ / و نیز اسلام شناسی (مجموعه آثار ۳۰)، دکتر علی شریعتی، انتشارات چاپخس، ص ۲۳۸ تا ۲۵۰
- ۳- رك: سیرت رسول الله، ص ۸۱۹ - ۸۲۰ و نیز اسلام شناسی، ص ۲۴۷
- ۴- رك: نمونه بیانات در شأن نزول آیات، تألیف دکتر محمد باقر محقق، چاپ ششم، انتشارات اسلامی ۱۳۶۴، ص ۸۰۱ تا ۸۰۳
- ۵- قرآن، آیه ۲۲۱، سوره ۲ (بقره)
- ۶- قرآن، آیه ۵، سوره ۵ (مائده) / ضمناً آقای ابوالحسن بنی‌صدر هم نظری مشابه نظر آقای زنجانی دارند. رك: حقوق بشر در اسلام، انتشارات انقلاب اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۶۸، ص ۱۱۷
- ۷- قرآن، آیه ۳۴، سوره ۴ (نساء) / و آیه ۲۲۸، سوره ۲ (بقره)
- ۸- رك: سیرت رسول الله، ص ۱۶۵ تا ۱۶۸ / و نیز میعاد با ابراهیم (م ۲۹۰) از دکتر شریعتی، انتشارات آگاه، چاپ اول ۱۳۶۱، ص ۳۵۵ / و نیز اسلام شناسی، ص ۱۴۰ - ۱۴۱
- ۹- قرآن، آیه ۲۳۲، سوره ۲ (بقره)
- ۱۰- رك: پرتوی از قرآن، جلد دوم، شرکت سهامی انتشار، چاپ چهارم ۱۳۶۲، ص ۱۴۹
- ۱۱- قرآن، آیات ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۱، سوره ۲ (بقره) / و آیات ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳،

۲۴، ۲۵، ۳۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، سوره ۴ (نساء) / و آیات ۵۸، ۵۹ سوره ۱۶ (نحل) / و آیات ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۳۳، ۶۰ سوره ۲۴ (نور) / و آیات ۴۹، ۵۵، ۵۹، سوره ۲۳ (احزاب) / و آیات ۱ تا ۴ سوره ۵۸ (مجادله) / و آیات ۱ تا ۱۲ سوره ۶۰ (ممتحنه) / و آیات ۱، ۲، ۶، سوره ۶۵ (طلاق)

۱۲- قرآن، آیه ۲۲۹ سوره ۲ (بقره) / و آیات ۴، ۷، ۱۱، ۱۲، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۳۲، ۳۳، ۱۷۶ سوره ۴ (نساء) / و آیه ۵ سوره ۵ (مائده) / و آیه ۵۰ سوره ۳۳ (احزاب) / و آیه ۱۰، سوره ۶۰ (ممتحنه) / و آیه ۶ سوره ۶۵ (طلاق) / و لی متأسفانه زنان بادل خوش نمودن به مبلغی پس انداز دربانک و خرید خانه بی و محسور مقداری طلا و جواهرات بر خویشتن که بدرستی "دستبند" و "گردنبند" نامیده شده است، این اصل مهم و وسیله مناسب برای رهایی خویش را متروک و بلا استفاده ساخته اند و مانند شخصیت و هویت منحصر و بی همتای خویش آنرا به وادی "نسیان" نهاده اند تا هم عمر بر این روال بخوشی و راحت بگذرد و هم سازندگان تاریخ مذکرمان آنان را بدینگونه بیسندند و گرامی بدارند و بنابه گفته‌ی عمیق امام انسان و اسلام علی، برای اتفاق افتادن هر "ظلمی" دو کس مقصرند، یکی آنکه ظلم می‌کند و یکی آنکه ظلم را بر خویشتن می‌پذیرد.

۱۳- قرآن، آیات ۳۵، ۳۶، ۱۸۷ سوره ۲ (بقره) / و آیه ۱ سوره ۴ (نساء) / و آیه ۹۸ سوره ۶ (انعام) / و آیات ۹ تا ۳۵ و ۱۷۲، ۱۸۹، سوره ۷ (اعراف) / و آیات ۲۰ تا ۲۴ سوره ۱۳ (رعد) / و آیه ۷۲ سوره ۱۶ (نحل) / و آیات ۱۱۵ تا ۱۲۶ سوره ۲۰ (طه) / و آیات ۸۹ تا ۹۱ سوره ۲۱ (انبیاء) / و آیات ۷۸ تا ۸۰ سوره ۲۳ (مؤمنون) / و آیه ۷۴ سوره ۲۵ (فرقان) / و آیات ۲۱، ۳۰ سوره ۳۰ (روم) / و آیه ۳۵ سوره ۳۳ (احزاب) / و آیه ۱۱ سوره ۳۵ (فاطر) / و آیه ۶ سوره ۳۹ (زمر) / و آیه ۱۱ سوره ۴۲ (شوری) / و آیه ۱۳ سوره ۴۹ (حجرات) / و آیات ۵، ۱۱ سوره ۶۶ (تحریم) / و آیات ۳۶ تا ۳۹ سوره ۷۵ (قیامت) / و نیز برخی لغت شناسان عقیده دارند که علت نامیده شدن زنان به لفظ نساء در قرآن بدین سبب است که اصل این کلمه از "نسی" به معنای فراموش کردن، که گاه از روی بی‌اعتنایی و غفلت است و گاه از روی عمد، می‌باشد و بدین ترتیب "نساء" یعنی "از یاد رفته"، "به تاخیر افتاده"، "فراموش شده" و در مقابل "مذکر" = مرد، یعنی همیشه در یاد مانده، همه جا مطرح شونده، مفهوم می‌شود. **رك: نگاهی دیگر به مفاهیم قرآن،** نوشته علی طهماسبی، دفتر اول، انتشارات الهام، تهران، ۱۳۶۰، بخش نساء.

۱۴- **رك: سیرت رسول الله**، ص ۸۱۲ تا ۸۱۴ / و نیز **اسلام شناسی**، ص ۲۴۵ - ۲۴۶

۱۵- **رك: سیرت رسول الله**، ص ۸۱۷ تا ۸۱۹ / و نیز **اسلام شناسی**، ص ۲۴۷ تا ۲۴۹ / و نیز **روش شناخت اسلام** (م ۲۸۰)، دکتر علی شریعتی، انتشارات چاپخش، ص ۱۹۰ - ۱۹۱

۱۶- نکته قابل توجه اینجاست که حتی در گزارشات تاریخی با اختلاف از نام چهار زن در ارتباط با سبب نزول این آیه نام برده شده است. **رك: توضیح شماره ۴**

۱۷- قرآن، آیات ۳، ۳۶، سوره ۲۴ (نور) / و آیات ۳۵ و ۷۰ تا ۷۳، سوره ۳۳ (احزاب) / و آیات ۲۵۶، ۲۵۷ سوره ۲ (بقره) / و آیات ۱۳۹، ۱۴۴، سوره ۴ (نساء)

۱۸- قرآن، آیه ۱۹۵، سوره ۳ (آل عمران)

۱۹- مقاله یاد شده، ماده شانزدهم، ص ۶۱ و همچنین آقای محمد حسین طباطبائی در تفسیر **نا میزان خویش از قرآن**، نیز نظری همانند نظر آقای زنجانی را، کرارا ابراز نموده اند. **رك: تفسیر میزان جلد هشتم**، ترجمه آقای محمد خامنه، چاپ دوم، انتشارات مؤسسه مطبوعات دارالعلم، قم ۱۳۴۴ ص ۴۳، ۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۱

۲۰- قرآن، آیات ۲۹-۲۱ سوره ۲۸ (قصص)

۲۱- **رك: تورات**، سفر خروج، باب دوم، آیات ۱۶ تا ۲۲ / در ضمن نام **شعیب در تورات** رعوثیل ذکر شده.

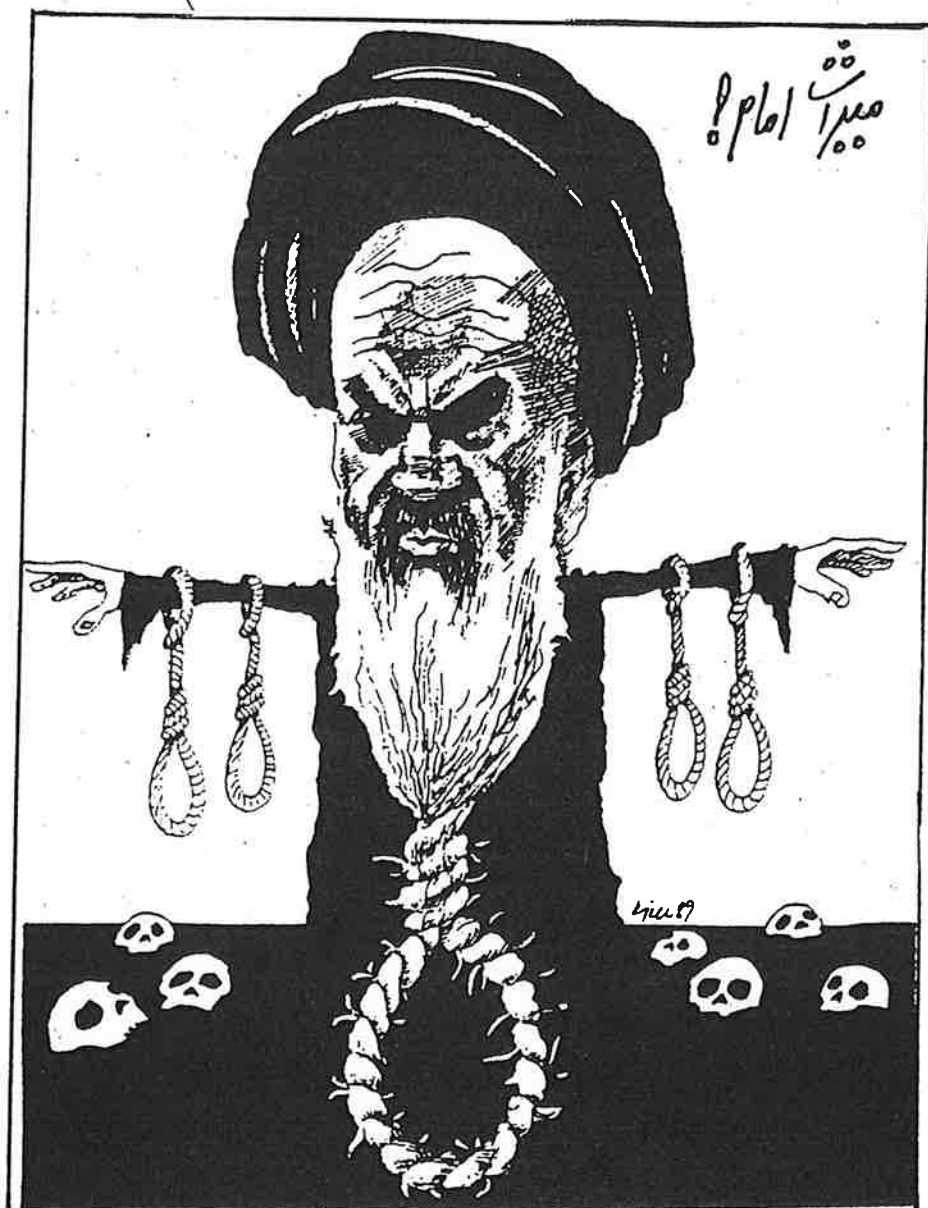
۲۲- قرآن، آیات ۲۴۶ تا ۲۵۱ سوره ۲ (بقره)

۲۳- تا آنجا که ما اطلاع داریم حتی اخوی ایشان نیز سالها در کنار رهبر فقید و گرامی نهضت مقاومت ملی ایران، دکتر محمد مصدق، علیه نظام سلطنتی تا آخرین دم مبارزه داشته اند.

۲۴- قرآن، آیه ۱۲۴ سوره ۴ (نساء) / و آیه ۷۱ سوره ۹ (توبه) / و آیه ۹۷ سوره ۱۶ (نحل) / و آیه ۱۲ سوره ۲۴ (نور) / و آیه ۴۰ سوره ۴۰ (مؤمن) / و آیات ۱ تا ۵ سوره ۴۸ (فتح) / و آیات ۹ تا ۱۳ سوره ۴۹ (حجرات) / و آیات ۱۰ تا ۱۵ سوره ۵۷ (حدید) / و آیه ۱۲ سوره ۶۱ (صف) / و آیه ۲۸ سوره ۷۱ (نوح) / و آیات ۱۰-۱۱ سوره ۸۵ (بروج) و ...

۲۵- مقاله یاد شده، ماده نوزدهم، ص ۶۲

- ۲۶- البته می دانیم که ایشان را منظور از "قضاوت" ، اصطلاح حقوقی و قضایی آن می باشد اما در اینجا این سؤال پیش می آید که مگر سنجش و داوری درباره مجرمان سیاسی (حاکم جائر و عواملش) با مجرمان جنایی و عادی چه تفاوت کیفی دارد که درباره یکی آزاد و دیگری ممنوع است؟ و این ، آیا معنایی جز انحصار تمامی اهرمهای قدرت اجتماعی برای سلطه بريك بخش آن (زنان) دارد؟
- ۲۷- رك: سيرت رسول الله، ص ۲۲۱-۲۱۶، و نیز اسلام شناسی، ص ۴۹۰-۴۹۱
- ۲۸- رك: سيرت رسول الله، ص ۳۱۰/ و نیز اسلام شناسی، ص ۵۰۲
- ۲۹- رك: سيرت رسول الله، ص ۴۴۴ و ۶۶۹
- ۳۰- رك: علي (م.آ. ۲۶)، دكتور علي شريعتي، انتشارات نيلوفر، چاپ اول ۱۳۶۱، ص ۳۳۷
- ۳۳۸، ۳۴۵ و ۳۴۶
- ۳۱- درباره زندگينامه فاطمه، رك: زن (م.آ. ۲۱) دكتور شريعتي، انتشارات سبز، چاپ اول ۱۳۶۰، ص ۳ تا ۲۰۵
- ۳۲- رك: حسين وارث آدم (م.آ. ۱۹)، دكتور شريعتي، انتشارات قلم، ۱۳۶۰، ص ۱۶۵
- ۳۳- قرآن، آيه ۱۲، سوره ۶۰ (ممتحنه)
- ۳۴- رك: طبقات ابن سعد، جلد هشتم
- ۳۵- قرآن، آيات ۷۸ تا ۸۱، سوره ۲ (بقره)



سرخانی
ستایشها و سرزنشها

توضیح: آنچه در زیر می‌آید، متن سخنرانی مجید شریف در مراسم "بزرگداشت پانزدهمین سالگرد هجرت و شهادت دکتر علی شریعتی" است. این مراسم در تاریخ ۲۳ ماه مه ۱۹۹۲ در شهر گوتنبرگ سوئد برگزار گردید. این متن از نواری ویدئو پیاده شده و از سوی سخنران دستکاریهایی در آن صورت گرفته است.

••• در گذشته هم خود من وهم افراد صاحب نظر دیگری به اندازه کافی درباره طرز تفکر شریعتی سخن گفته‌اند. بنابراین، این با ترجیح دادم به موضوع دیگری بپردازم که هم به شخصیت و حرکت افرادی مثل شریعتی مربوط می‌شود و هم کلاً یک موضوع اجتماعی فراتر از این یا آن شخصیت است. و آن عبارت است از: "سرزنشها و ستایشها".

حالا چرا در رابطه با شریعتی برای این موضوع تأکید می‌کنم؟ علت اینست که، در ایران معاصر، اگر از مقامات صاحب قدرت یا دارای موقعیت رسمی حکومتی بگذریم، شاید هیچکس را - در میان عناصر روشنفکری، مبارزاتی، ادبی، هنری، فکری، علمی و... - نتوان یافت که به اندازه شریعتی هم در معرض ستایشهای بسیار و هم در معرض سرزنشهای بسیار قرار گرفته باشد: ستایشهایی که گاه تا حد تعصب و بت پرستی و دکماتیسم و فرقه گرایی جلورفته، و سرزنشهایی که حتی تا تخطئه و نفی و کینه تیزی و دشمنی پیش آمده است.

البته این روحیه مطلق گرایی و افراطی گری - به عنوان یک مسأله اجتماعی و فرهنگی - در جوامعی مانند ما به فراوانی وجود دارد، بخصوص در قبال شخصیت‌های مشهور و برجسته‌یی که در دوره خود و دوره‌های بعد مطرح شده‌اند و بر روند امور و افکار تأثیر گذاشته‌اند. چنین پدیده‌یی در همه ادوار مصداق داشته است. حتی می‌توان گفت که ستایشها و سرزنشها، چون از حد بگذرند، لازم و ملزوم و حتی علت و معلول یکدیگرند؛ یعنی سرزنشها ستایشهای جدید می‌آفرینند و ستایشها سرزنشهای جدید و اینها مستمراً در آیین‌هایی که بزرگنمایی می‌کنند، یکدیگر را منعکس می‌نمایند!

تا آنجا که به شریعتی مربوط می‌شود، می‌بینیم که در زمان خود وی، تپیه‌های مختلفی از روحانیون تا روشنفکران به مخالفت و ضدیت با او پرداختند. از سوی دیگر، کسانی هم بودند که وی را قبول داشتند

وبعضا حتی امکان هیچگونه خطا و لغزشی را در تفکر و راه و روش وی نمی پذیرفتند.

پس از مرگ شریعتی، با توجه به تب و تابهای اجتماعی و سیاسی، این امر و پدیده شدت گرفت و تا امروز و هنوز هم ادامه دارد. باید گفت که اگر چه، به تدریج و با گذشت زمان، ستایشها هر چه بیشتر معقول شده و شکل متعادل تری به خود گرفته اند، سرزنشها لزوماً چنین نیستند، به طوری که گاه تا حد يك حالت غیر معقول بر حسب زنی و اعلام احکام کلی پیش رفته اند، تا جایی که پاره بی از "منتقدین" حتی خود را نیازمند ارائه هیچ دلیل و مدرک و تحلیلی نمی بینند.

البته اگر چنین روند و پدیده بی فقط در میان افرادی و عادی یا روحانیون و اصحاب و ارباب قدرت مشاهده می شد، جای تعجب و تأسف نبود، چه این افراد را می توان به آسانی متعصب یا متحجر نامید و یا عناصری دانست که به خاطر مصالح قدرت سیاسی و اجتماعی و عقیدتی خود با کسی که با این مبانی و مصالح مخالفت کرده سرنا سازگاری دارند.

اما آنچه باعث شگفتی و دریغ است این که چنین شیوه غیر معقول و ناسالمی حتی در میان پاره بی از کسانی که ادعای روشنفکری و پیشنازی دارند و معمولاً از آنان انتظار برخورد منطقی و مستدل می رود رایج است. در ادامه بحث به نمونه هایی از این دست اشاره خواهم کرد.

در برخورد با این پدیده، برای من این سؤال پیش آمد که چرا کسانی که در بسیاری از مسائل جزئی و کوچک "مورا ازماست بیرون می کشند" و معمولاً در هر زمینه بی خود را بسیار دموکرات و آزاداندیش و اهل تحمل و تنوع می دانند، وقتی که به افرادی چون شریعتی می رسند، به صدور احکام کلی می پردازند، از قبیل اینکه: ارتجاعی بوده، یا به کمک عوامل مشکوک به فعالیت پرداخته، یا از زمرة اپوزیسیون عوام پسندی بوده که رژیم شاه علم کرده است، یا در روی کار آمدن جمهوری اسلامی نقش داشته و... بدون اینکه به بررسی مفصل و حتی در آثار و افکار و حرکت وی نیازی احساس کنند. غالباً هم در استنادات و ادعاهای خود فقط و فقط به ظواهر یا شواهدی از این قبیل که شریعتی "مذهبی" بوده اکتفا می نمایند؛ در حالی که شریعتی به هر حال يك فرد صاحب اندیشه است که آثار و افکارش در جامعه ایرانی و جوامع دیگری به شدت مطرح بوده و هست، تأثیرات خود را گذاشته و طرفداران خود را داشته و دارد و بنا بر این، بهیچوجه، موضوعی پیش پا افتاده و غیر مؤثر نیست.

وقتی که در پی یافتن پاسخ به این پرسش برآمدم، به نتایجی رسیدم که بسیار دردناک و تأسف آور بود. البته اکنون ما در دورانی به سر می بریم که شماری از معیارهایی که در زمینه های سیاسی، عقیدتی، تاکتیکی و استراتژیک به منزله "وحی منزل" بودند، فروریخته اند یا در حال فروریختن هستند. در این صورت، نتیجه بی که در این جستجوی پاسخ به دست می آید، در عین تأسف آور بودن، بدیهی نیز هست، چرا که امروز آسان تر می توان بدان دست یافت.

کلی ترین نتیجه و پاسخ اینست که: افرادی مانند شریعتی که افکاری ارائه کرده و حرکتی ایجاد نموده اند، صرف نظر از هر قوت وضعی که در اندیشه و حرکتشان باشد، دارای ویژگیهایی هستند که با ویژگیهای معمول و متداول تفاوت دارد و این نکته بی است که از دیده خیلی ها دور می ماند و به مذاق

عده بی هم نامانوس و ناخوش آیند است.

حرکت پیامبرگونه

حرکت سیاسی و اجتماعی در جوامعی مانند جامعه ایرانی دارای پیچیدگیهای خاصی است که متأسفانه تا به حال کمتر مورد توجه قرار گرفته است. یکی از آنها به این سؤال برمیگردد که تحول در چنین جوامعی چگونه و از کجا باید آغاز گردد؟

در سالهای گذشته، بررسی این موضوع مشکل تر بود، اما تجربه حکومت روحانیت و نیز تحولات جهانی کار ما را برای این بررسی آسان تر کرده است.

بر مبنای این تجربیات و تحولات و نیز با توجه به خصوصیات اینگونه جوامع، به این نتیجه می‌رسیم که: اگر حرکت سیاسی بزرگ حرکت اجتماعی و فرهنگی منکی نباشد و اگر پیش از حرکت سیاسی یا همزمان با آن، تلاشی در جهت زیر سؤال بردن ارزشها و اندیشه‌ها و سنتهای موجود و جایگزینی آنها با ارزشها و اندیشه‌های جدید و اصل صورت نگیرد، مبارزه و فعالیت سیاسی در نهایت توسط کسانی هدایت می‌شود و حاصلش به جیب کسانی می‌رود که در جامعه دارای آلترناتیو خاص خود هستند، یعنی پشتوانه فکری و فرهنگی و نظری دارند، از پیشینه تاریخی و پایگاه اجتماعی برخوردارند و احیاناً به پروژه سیاسی مجهزند. خلاف چنین امری را فقط به کمک "معجزه" می‌توان تصور کرد.

در سالهای گذشته، متأسفانه، نه در میان عناصر سیاسی و مبارز و نه چندان در میان روشنفکران ما چنین موضوعی به طور جدی مطرح نبود و ایجاد تحول و حرکت فکری و فرهنگی مقدم بر حرکتهای سیاسی-متداول چندان محلی از اعراب نداشت، به عبارت دیگر، بسیاری از آنان فراموش کرده بودند که ما در جامعه بی‌زندگی می‌کنیم که یک پایش در قرون وسطی است و ارزشها و سنتهایی را - از طریق متولیان و حامیان آنها - بیدک می‌کشد و حمل می‌کند که در صورت عدم برخورد ریشه‌بی، سرانجام آن که برنده است یا قدرتهای سابق هستند که با چهره دیگری باز بر سر کار می‌آیند، یا نیروهای حافظ ارزشها و سنتهای کهنه - که دارای پایگاه هستند - و یا نیروهایی که قدرتهای بزرگ تحمیل می‌کنند.

اساسی‌ترین و برجسته‌ترین وجه تمایز شریعتی از بسیاری از مبارزان و روشنفکران ما توجه سیستماتیک و پیگیر به این نکته بود. بی‌آنکه در اینجا به محتوای اندیشه شریعتی کاری داشته باشم، باید بگویم که این تلاش در حد خود و در زمان خود حرکتی نبود.

چنین حرکتی، مانند تمام حرکتهای دیگر از این نوع در تاریخ، هم ستایشگران خود را دارد و هم سرزنش‌گران خود را، و هر دو را هم در حد مبالغه آمیز. چرا؟

زیرا که پرچمداران چنین حرکتی باید از ویژگیهای شخصیتی، اخلاقی و فکری خاصی برخوردار باشند و از آن جمله:

- باید دارای گستاخی و جسارت خاص و برجسته بی‌باشند، به طوری که نتوان آنان و کلام و اندیشه‌شان را به هیچیک از دم و دستگاہها و محافل و پاتوقهای رسمی سیاسی و اجتماعی و عقیدتی و فرهنگی، که دارای تشخص و اعتبار رسمی هستند، نسبت داد؛ نه روحانیت، نه روشنفکران رسمی و نه حکومت.

— باید از صراحت و صمیمیت در گفتار و کردار برخوردار باشند، حتی اگر اشتباه کنند؛ یعنی آنچه از درونشان برمی‌خیزد، بی‌ملاحظه و مصلحت‌اندیشی بیان نمایند.

— باید دارای نوعی روشن‌بینی و روشن‌گری باشند.

همان‌طور که گفتم، چنین حرکتی که ارزشهای متداول و متولیان آنها را به زیر سؤال می‌برد، حرکتی متفاوت با حرکت‌های سیاسی متداول است که معمولاً، بیش و پیش از هر چیز، در تلاش برای کسب قدرت سیاسی از بالا و در بالا هستند؛ اینست که به چنین حرکتی می‌توان اصطلاحاً "پیامبری" یا "حرکت پیامبرگونه" نام داد.

این حرکت فقط با حکومتها در نمی‌افتد و حتی ممکن است در ابتدا صریحاً و به طور همه‌جانبه با قدرت سیاسی موجود در نیفتد، چنانکه بسیاری از حرکت‌های اجتماعی و فکری و اصلاح‌گرانه بزرگ و تعیین‌کننده در تاریخ، از ابتدا مستقیماً و صریحاً با حکومتها در نیفتادند و با خواست ملموس کسب قدرت سیاسی آغاز نشدند؛ از مسیحیت اولیه تا نهضت بت‌ستیزی اسلام نخستین و تا پروتستان‌تیسیم و روشن‌گری و قرون جدید اروپا و تا جنبش‌های اولیه سوسیالیستی و نیز پاره‌بی‌ازبدعت‌ها یا نوآوری‌های مذهبی و عقیدتی.

اما، از سوی دیگر، این حرکت باید با انواع و اقسام قدرتها و قدرت‌ها و قدرت‌ها و با وجود مرزبندی‌ها و با منافع و موقعیت و هویت و دگم‌های بسیاری از متولیان رسمی درگیر شود، از جمله با روحانیون و نیز روشنفکران رسمی و حتی با پیشداوری‌های نیروهای سیاسی و مبارزی که فکر می‌کنند اولین و آخرین و تنهاترین و اساسی‌ترین حرکت، برخورد مستقیم و فوری و در همه حال با قدرت سیاسی حاکم است، بدون پشتوانه فکری و فرهنگی درون جوش، بدون پایگاه اجتماعی و مردمی و بدون هویت خود ساخته اصیل ملی.

طبعاً چنین نیروهایی نمی‌توانند با حرکت پیامبرگونه سرسازگاری داشته باشند. ناسازگاری‌شان هم همیشه از سر سوء نیت نیست، بلکه می‌تواند ناشی از زبانها و درک‌های متفاوت باشد و عدم تشخیص یکسان ضرورتها و یا عدم توافق بر سر نحوه پاسخ به ضرورتها؛ یکی می‌گوید که باید و می‌توان با کسب قدرت سیاسی از بالا همه چیز را حل کرد و دیگری می‌گوید چنین نیست و همه چیز از این طریق حل نمی‌شود و حل هم نشده است! چرا؟

زیرا که قرار نیست که یک یا چند نیرو — با تمام محدودیتهایی که از هر نظر دارند — مسئولیت تحول در تمامی یک جامعه را بر عهده بگیرند و مردم را به دنبال خود بکشند و پس از تصاحب قدرت سیاسی، آزادی و دموکراسی و فرهنگ و عدالت و همه چیز را برای آن جامعه به "ارمغان" بیاورند. چنین اتفاقی در هیچ‌جا نیفتاده است، مگر اینکه آن نیروها بخواهند پس از کسب قدرت حرکتی مانند "انقلاب فرهنگی" چنین را دامن بزنند!

مدعیان دیگر و انکاهای دیگر

گفتم که فرد یا جریانی که یک حرکت پیامبرگونه را — با مفهومی که در بالا از آن یاد شد — به پیش می‌برد، غیر از قدرت سیاسی، با روحانیون، با نیروهای فکری و روشنفکری و حتی مبارز — بی‌آنکه حتی خود بخواهد — وارد عدم تفاهم و درگیری می‌شود. در اینجا می‌افزایم که، علاوه بر اینها، امکان درگیری با چهره‌ها و محافل

علمی و ادبی و هنری و فرهنگی جا افتاده نیز وجود دارد.

در توضیح و تحلیل این امر ناچارم به نکات دیگری نیز اشاره نمایم:

واقعیت اینست که کسی که چنین حرکتی را دامن می‌زند، غیر از ویژگی‌هایی که در بالا بدانها اشاره کردم، باید از نظر فکری و روحی و احساسی دارای برجستگی‌های دیگری نیز باشد. البته از این سخن منظورم نوعی ستایش بی محتوا از یک نفر یا یک جریان نیست، چه در طول تاریخ و در بسیاری از جوامع شخصیت‌هایی با روح چند بعدی و با اخلاقیات فکری وجود داشته و دارند، اگر چه در جامعه ما، بخصوص در دوره‌های اخیر و بالاخص در میان عناصر متعهد اجتماعی، چنین افرادی کم بوده‌اند. اما از آنجا که برای ما معمولاً فقط "مرغ همسایه غاز است"، هر متفکر و محقق و هنرمند دست چندی از هر جای دیگر را "حلو حلو" می‌کنیم و حتی اگر یک حرف بدیهی را کسی از جای دیگری (مثلاً از آن سردنیا) بگوید برایمان حجت می‌شود و حال آنکه اگر متفکری متعلق به جامعه خودی باشد و به جایی هم وابسته نباشد و منافع مقطعی ما را هم تأمین نکند، نه تنها اهمیتی برایش قائل نمی‌شویم و فضائل و استعدادها و توانایی‌هایش برایمان ارزشی و محلی از اعراب ندارد، بلکه حتی "آخ" هم می‌شود، بخصوص اگر رنگ و بوی "مذهبی" هم داشته باشد!

ولی من ناچارم بگویم که شریعتی، بنابه شهادت آثارش و نیز کسانی که از نزدیک او را می‌شناخته‌اند، آدمی بوده با اخلاقیات فکری اصیل و جوشش و فوران هنری و احساسی و خصوصیات روحی و اخلاقی و انسانی برجسته و تعهد اجتماعی و مردمی عاشقانه. و تنها چنین افرادی هم هستند که می‌توانند آن نوآوریها، ارزش‌ستیزیها و ارزش‌آفرینی‌ها را انجام دهند و گستاخی آن را داشته باشند که در آن واحد با چندین جبهه و نیروی متفاوت و حتی متضاد، و از جمله نیروها و جبهه‌های موجه، در بیفتند یا آنها را در تداوم حرکت خویش با خود دراندازند؛ یعنی نه فقط با اصحاب و ارباب قدرت و ثروت بلکه نیز با مبارزان، انقلابیون، روشنفکران، روحانیون، مقدسان، ادبا، فضلا، علما و... درگیری فکری و اجتماعی پیدا کنند، بی‌آنکه حق آنان را پایمال نمایند و فضایل و جنبه‌های مثبت آنها را نادیده بگیرند. به عبارت دیگر، اینان هم باید از ویژگی‌های برجسته فکری و علمی و هنری برخوردار باشند و هم به استقلال و اعتماد به نفس و ایمانی دست یافته باشند که بتوانند حرف و نظر خود را به راحتی بگویند، بی‌آنکه ملاحظه و مصلحتی را رعایت نمایند و نگران این باشند که چه کسی می‌رنجد یا چه معیاری خدشه‌دار می‌گردد.

طبیعی است که این افراد در اطراف خود انواع حسادتها، رقابنها، تنگ‌نظریها، حسابگریها و ملامتها را ایجاد کنند. مثلاً اینکه: "فلانی بی‌آنکه فلان تحصیلات را کرده و فلان مدارج و مراحل را طی نموده باشد، درباره فلان مسأله هم نظرمی‌دهد"؛ "بدون اینکه دریا توق و محفل شعرا و ادبا و فضلا رفت و آمد داشته باشد، شعر هم می‌گوید و درباره شعر هم اظهار نظرمی‌کند"؛ "بدون اینکه در گود مبارزات سیاسی و نظامی و... همچون ما کبابه کشیده باشد، در این باره هم وارد بحث و قضاوت می‌شود و حتی راه حل می‌دهد!...

گفتم که بسیاری از ستایشها در مورد شریعتی دارد هرچه بیشتر حالت معقول و منطقی پیدا می‌کند و با توجه به تجربیات جهانی و نیز تجربه تلخ ولایت فقیه در ایران، امروزه غیر از این هم امکان ندارد و اساساً بازار مدح و ثناگویی و جزمیت و مبالغه‌گری و سرسپردگی رونقی نمی‌تواند داشته باشد؛ ولی در مقابل می‌بینیم که بسیاری از سرزنشهای افراطی و غیر معقول همچنان وجود دارد و بیشتر هم شده است. در اینجا بی آنکه بخواهم همه اینگونه سرزنشها و سرزنشگران را هم قماش بدانم و به آنها انگیزه‌های مشابهی نسبت دهم و بایک معیار مورد داوری‌شان قرار دهم، به نمونه‌هایی اشاره می‌کنم:

مثلاً شاعر برجسته و ارزنده‌ی، وقتی که در یک سخنرانی در آمریکا درباره‌ی رابطه‌ی مذهب و قدرت و نقش روحانیون در توجیه ارباب زر و زور و نیز در باب مفهوم روشنفکری سخن می‌گوید، مسائلی را مطرح می‌کند که بخش اعظم آنها را شریعتی سالها پیش با تفصیل و تحلیل بیان کرده و تمام کار و رسالت و تعهد و حتی شغل و حرفه‌اش طرح همین‌ها بوده است. اما همین شاعر گرانمایه، در همان سخنرانی، با ذکر چند جمله به اینجا می‌رسد که مذهب و روشنفکری با هم ناسازگارند و کسی که از مذهب سخن بگوید در خدمت قدرت است و افرادی چون مطهری و شریعتی و بنی‌صدر به عنوان اهل مذهب از یک قماشند! همچنین وی زمانی در جایی جزوه‌ی بی‌اشریعتی دیده است که چیز جالبی نداشته و پس به درد نمی‌خورد است! یعنی که مثلاً تکلیف شریعتی به تمامی در همین چند جمله روشن می‌شود!

* * *

زمانی که قبله و چشم انداز و نقطه‌ی امید سیاسی و عقیدتی و حتی استراتژیک بسیاری از روشنفکران و مبارزان مارا کشورهای "سوسیالیستی" تشکیل می‌دادند، شریعتی از نادروشنفکرانی بود که آزادی‌کشی در رژیمهای استالینی رانفی و نقد کرد، آن‌هم نه از موضع ضد مارکسیستی یا با حمایت از سرمایه‌داری، بلکه به همراه نقد و افشای سرمایه‌داری و نیز انگشت گذاشتن بر روی جنبه‌ها و دست آوردهای مثبت و آموزنده‌ی اندیشه‌ی مارکس و حرکت مارکسیستها. امروز که همه چیز روشن شده و همه دنیا - گاه حتی به شکل افراطی و بیمارگونه - به افشای رژیمها و سیستمهای "سوسیالیستی" حاکم در اروپای شرقی و غیره پرداخته‌اند، می‌بینیم که اینگونه روشنفکران هم به این نتیجه رسیده‌اند که آزادی در کشورهای مزبور نقض و سرکوب می‌شده است. در این صورت، طرح چنین مسائلی از سوی شریعتی در آن دوره، نه آن روز چندان خوش آیند پاره‌ی از این روشنفکران بود - چرا که مقدساتشان خدشه دار می‌گردید - و نه امروز برایشان مطبوع و مطلوب است - چرا که دوست دارند انحصار و ابتکار آزاداندیشی و واقع‌بینی در اختیار آنان باشد. اینست که بعضی از اینان - با تمام ادعاهای مربوط به فلسفه علمی و دموکراسی و روشنگری و چپ‌گرایی - در نفی و تخریب شریعتی در حد مبلغان و سخن‌پردازان رژیمهای توتالیتر عمل می‌نمایند. مگر مبلغان رژیمهای توتالیتر چه می‌کنند؟ احکام کلی صادر می‌کنند، برچسب می‌زنند، دشنام می‌دهند، به جای تحلیل و استدلال و استناد و ارائه مدرک، به تبلیغات هوچی‌گرانه می‌پردازند، پای "عوامل مشکوک" را به میان می‌کشند و ...

مثلا یکی از همین منتقدان محترم در مقاله بی ادعا می‌کند :

"... علی شریعتی‌ها به کمک نیروها و محافل مشکوک بین‌المللی و ماسونهای مانند هانری گربن به عنوان نمایندگان مذهب غیردولتی علم شدند و در مؤسسات آموزشی و عمومی تربیونهای بی‌امثال او و مطهری‌ها و آگذار شد تا شانه به شانه تئوری بافهای عامی، مانند جلال آل احمد گهگاه با غمزات و عشوهِ - های مخالف خوانی جلوه‌گری کنند..." (۱)

اما اگر در سراسر این مطلب و مطالب قبلی ایشان، که در آنها باز هم شریعتی را مورد "عنایت" قرار داده است، بگردیم، حتی يك دليل و مدرک جدی در اثبات و تقویت این ادعاها نمی‌یابیم و برعکس می‌توان مدارکی در نقض آنها آورد! اما متأسفانه نظیر این ادعاها و نسبت‌های بی‌پایه را در سخنان حجت - الاسلامهای حوزه علمیه قم هم می‌توان پیدا کرد. (۲) آدم لازم نیست افکار و حرکات شریعتی را به تمامی درست بداند یا از موضع يك مذهبی سخن بگوید تا اینگونه برخوردها را غیر اصولی و ضد دموکراتیک ارزیابی نماید. فقط اندکی انصاف لازم است!

جمع بندی چند نکته

۱- در مورد افرادی مانند شریعتی، ستایشها و سرزنشها معمولاً لازم و ملزوم و حتی علت و معلول و یا تشدید کننده یکدیگرند.

۲- ستایش، وقتی که از حد می‌گذرد، به تعصب و دگماتیسم و بت پرستی می‌انجامد و سرزنش، وقتی که در آن مبالغه می‌شود، به کینه و دشنام و اتهام بدل می‌گردد؛ یعنی از حالت منطقی و طبیعی و متعادل خارج می‌شوند. و این هر دو رویه، بی‌تردید، زیان‌آورند.

۳- این هر دو رویه، يك شخصیت یا گروه یا مکتب را از جایگاه واقعی و طبیعی و تاریخی و اجتماعی خود خارج می‌کنند. به نظر من، حتی چهره‌ها و شخصیت‌های مقدس تاریخی و مذهبی تا حدی بدینگونه ساخته شده‌اند: یعنی، از يك طرف، گاه یکی به آسمان برده شده است و دیگران، در واکنش به آن، به زیر زمینش آورده‌اند! یا، برعکس، آنقدر کسی کوبیده شده و مورد سرزنش قرار گرفته است که مظلوم واقع گردیده و در نتیجه دیگران از وی چهره بی‌مقدس و خطاناپذیر ساخته‌اند!

۴- در مورد آنهایی که از ثروت و قدرت برخوردارند و دارای امتیازات انحصاری می‌باشند، وجود دوست‌بها و دشمن‌بها، ستایشها و سرزنشهای افراطی، قابل درک و حتی طبیعی است، چراکه اینان منافع ملموسی را در انحصار خود در می‌آورند، عده بی‌را از آنها محروم و عده دیگری را برخوردار می‌سازند. ولی در قبال کسانی که صاحب اندیشه و هدف و رسالت و پیام اجتماعی هستند، وضع فرق می‌کند و بسیار پیچیده تر است: اینان بدون اینکه وابسته به قدرتها باشند یا در پی کسب و حفظ قدرتی باشند و یا منافع مشخصی اقتصادی و سیاسی را دنبال کنند، در معرض ستایشها و سرزنشهای بسیار و گاه افراطی قرار می‌گیرند. اینست که باید به جستجوی علل و عوامل متعدد این پدیده برآمد.

پاره بی از علل و عوامل ستایشها و سرزنشها

۱- جوهر اندیشه و پیام (روشن بینی، روانی، استقلال، نقادی)

۲- خصوصیات و تواناییهای صاحب اندیشه و پیام

۳- شرایط و موقعیت اجتماعی - تاریخی، که باعث می شود يك فرد نفوذ و تأثیر و برجستگی پیدا کند و در نتیجه مورد ستایش یا سرزنش قرار گیرد، در حالی که در شرایط و موقعیت دیگری ممکن است چنین وضعی پیش نیاید.

۴- خصوصیت دیگر مربوط به جوامعی از نوع ما می شود و آن "مردم پرستی" است: افرادی که می میرند یا "شهید" می شوند، صرف نظر از اینکه چگونه فکر یا عمل کرده باشند، يك فضیلت جدید پیدا می کنند، در حالی که در دوران زندگی خود معمولاً "تنها" هستند، حتی اگر مورد تشویق قرار گیرند. در واقع بخش زیادی از ستایشها و سرزنشها در زمان خودشان نه به عمق و جوهر اندیشه و حرکتشان بلکه به پاره بی خصوصیات ظاهری بر می گردد، از جمله جادوی کلام و هنرمندی و... اینگونه افراد که در دوره زندگی خود تنها و ناشناخته می مانند، باید رنجهای زیادی را نیز به همین خاطر تحمل کنند تا حدی که حتی "جوانمرگ" شوند. همین امر عامل مظلومیت آنها هم هست و باعث می شود که حتی پس از مرگ "مقدس" گردند. از سوی دیگر، عده بی هم در "تقدس زدایی" از این افراد تا حد تخریب پیش می روند.

۵- دیگر اینکه، ما برای ارزشها و سرمایه های خودی اعتبار چندانی قائل نیستیم، مگر اینکه به شکل دیگری مطرح شده و جا افتاده و بر ما "تحمیل" شده باشند و یا "خطر"ی برای ما نداشته باشند. معمولاً اگر کسی حرکتی انجام دهد و کاری را از پیش برد یا واقعیت یا حقیقتی را سالها پیش مطرح کرده باشد، به جای حق شناسی از او، به سرزنش وی می پردازیم و مخصوصاً رنجیده خاطر می شویم که چرا ما چنین نگفته و نبیندیشیده ایم و چنان نکرده ایم! این حسابگرها و تنگ نظرها و ناسپاسها به هر حال وجود دارند.

۶- تقسیم بندیهای صوری و تنگ نظرانه "مذهبی" و "غیر مذهبی" در ستایشها و سرزنشها نقش داشته اند، اگرچه شریعتی خود از برجسته ترین کسانی بود که در جهت نقض و خدشه دار کردن این تقسیم بندیها حرکت کرد، هر چند پاره بی از آثارش در ظاهر این رانسان ندهد و خیلی ها هم به همین آثار استناد نمایند: یکی او را به عنوان "مذهبی" به کل رد می کند و دیگری به همین عنوان او را تأیید می نماید. فقط عده بی در همان دوره یا سالها بعد متوجه شدند که، حتی به عنوان "مذهبی"، منافعشان با افکار شریعتی نمی خواند، و از جمله عده بی از حجت الاسلامهای حوزه علمیه.

گفتم که جوهر حرکت شریعتی در جهت نقض این تقسیم بندی و فاصله اندازی صوری بود. این امر به شخصیت و ماهیت چنین افرادی بازمی گردد که وقتی از مصالح و محدودیتهای اجتماعی جدا می شوند و فراتر می روند، فوراً و جوشش اندیشه و احساس به گونه بی و در سطحی است که نمی توان آنرا "مذهبی" یا "غیر مذهبی" نامید. در جایی که فرد به طور مستقل و درون جوش اندیشه و احساسش را بیان می کند، در قالب مسلمان و مسیحی و یهودی و شیعه و سنی و مذهبی و غیر مذهبی نمی گنجد: وجدان درون جوش و خلاقیت است که چون به خود رجوع می کند، دیگر نیازی به این رنگها و انگها ندارد و اساساً فراتر از آنها قرار می گیرد. اما زمانی که پای تعهد اجتماعی و محدودیتهای زمانی و مکانی به میان می آید، البته پاره بی تعلقات و تشابهات و نیز تفاوتها پدیدار می شوند و عده بی هم با استناد به همین ها او را از پیش

در قالب‌هایی قرار می‌دهند و بر اساس آن قالب‌ها داوری‌اش می‌کنند و به ستایش و سرزنش وی می‌پردازند. و البته خود چنین چهره‌هایی هم در آثار خود تا حد زیادی این امکان را فراهم کرده‌اند، در حالی که در اصل آن‌طور که عده بی‌از "دوستان" و "دشمنان" آنها تصور می‌کنند نیستند. در هر صورت، از این طریق هم سرزنشها و ستایشهای بی‌جا و افراطی و احساس‌نزدیکیها و دوریهای بی‌رویه پدید می‌آیند.

۷- از دیگر علل و عوامل سرزنشها و ستایشها در رابطه با شریعتی، پیش‌بینیها و روشن‌بینی‌های اوست و پیش‌آمدهایی که این پیش‌بینی‌ها و روشن‌بینی‌ها را اثبات کرد. و از آن جمله:

- نقد مارکسیسم و افشای آزادی‌ستیزی در کشورهای "سوسیالیستی"، بی‌آنکه دچار مارکسیسم - ستیزی یا طرفداری از سرمایه‌داری شود. نقد مارکسیسم در آن شرایط از سوی شریعتی گستاخانه بود و برای خیلی‌ها خوش‌آیند نبود، چون حتی آن‌دک انتقادی از مارکسیسم را گناهی کبیره می‌شمردند، در حالی که نقد او قابل تعمق است و بانفدهای ارتجاعی تفاوت اساسی دارد.

- نقد سیاسی کاری، و، در برابر، جدی گرفتن فرهنگ و آگاهی و اندیشه.

- طرح و نقد ویژگیها و مبانی و مقدمات و آثار حکومت مذهبی: وی در مورد امکان پیدایش چنین پدیده‌بی و خطرات آن هشدار داد و در جهت خلع کردن و پیشگیری آن تلاش نمود و نه اینکه زمینه ساز آن بود!

این نکته را هم بیفزایم که در اصل طرح و پیش‌بینی و روشنگری این مسائل شریعتی تنها و منحصر به فرد نبود.

نتیجه‌گیری

خود این ستایشها و سرزنشها و علل و عوامل آنها نشان می‌دهند که حرکتی پیامبرانه در جهت زیرسؤال بردن ارزشها و اندیشه‌ها و سنتهای موجود و جایگزینی یا اصلاح و ارتقای آنها به صورت ارزشها و اندیشه‌های نو، درون جوش و ااصیل هنوز هم ضرورت دارد. عدم پیگیری و ریشه‌گیری چنین حرکتی باعث قدرت یابی روحانیت و ادامه حکومت آن شد و اگر باز هم پیگیری نشود و اگر به آفرینش فرهنگی و فکری به طور مستمر دامن زده نشود، به ضرورت‌های حیاتی يك جامعه در حال گذار پاسخ داده نشده است. در این صورت، باز هم روحانیت و روحانیت‌های دیگری بر سر کار خواهند بود. هر رژیم دیگری هم، با هر اسم و رسم و با هر انگ و رنگ دیگری به جای روحانیت بر سر کار آید، در صورت فقدان پاسخگویی جدی و اساسی و مردمی و اجتماعی به این ضرورت، باز هم ویژگیهای روحانیت و حکومت‌های مشابه آن را به شکل و شیوه دیگری و در سطح دیگری بارز خواهد کرد.

توضیحات:

- ۱- محمد باقر مومنی، "انقلاب ایران قربانی يك توطئه همگانی"، آرش، شماره ۱۲، بهمن‌ماه ۱۳۷۰
- ۲- از جمله "حجت الاسلام فاکر"، از مدرسین حوزه علمیه قم، وعده اسنادی را داده است که نشان‌دهنده رابطه شریعتی با آمریکا هستند. (رجوع شود به مطلب "حکایت همچنان باقی است!"، هیوط، شماره ۳ و ۴، زمستان ۱۳۷۰ / بهار ۱۳۷۱)

دست گشاده

در کتاب سطور سینه است

بیاد معلم شهید دکتر علی شریعتی

روز ازل که قلم در دست گرفتم
تو را در ترانه نخستین کلام دانایی یافتم
هیئت موزون تو مرا به شهرزیتون برد
و طور را در کتاب سطور سینه ات خواندم
آنگاه که بر تل جُلجتا

نماز را شکسته می خواندی

خسته بودم که تو را یافتم

* * *

نخست به گونه باد شیون نمودی
که از آتش ابراهیم وزیدن گرفتی
و دیگر تو را نیافتم، تو را گم کردم
ای پسر زکریا

* * *

تصویر شکسته ات را در دارالخلافة هزار و یکشبها،

دیدم

در هیئت یک پیر

در چشمانت دو عمود نشسته بود

تو اذان را بی گاه می گفتی

کاسه گدایی از دست من افتاد

و پاهای افلیجم تبر شد

* * *

تنبور زنی مزدور بودم

وآنگاه که زهرآب سوگلی خلیفه را
در محراب مسجد دمشق می‌شستم
تبسم سرخ تورا دیدم

ومن در حریق کلامت متولد شدم

* * *

رهگذری فقیر بودم در کناسه کوفه
آبشار گیسوان تورا در فرات یافتم
آنگاه که خاکستر زید را در چشمان نابینای
خواهرم ستاره
می‌کشیدی

* * *

کودکان نیل آبستن کلام تو بودند
ومن در بلخ زنجیر پای تورا یافتم
که زینت گردن زینب شهر بود
متبرک باد یاد تو
آن روز که تنها زاده شدی
و تنها برانگیخته خواهی شد
ای پسر زکریا

فستیوال سینمای ایران در شهر سوئد

اخیرا، در شهر گوتنبرگ سوئد، برای نخستین بار، مقدمات يك جشنواره برای فیلمهای ایرانی که در تبعید ساخته شده اند، فراهم آمده است. تاریخ برگزاری این جشنواره روزهای ۷ تا ۱۴ اکتبر می باشد و طبق اطلاعات دریافتی از سوی مسئول این جشنواره، تاکنون نزدیک به ۵۰ عدد فیلم از سوی ۳۰ فیلمبردار برای شرکت در این جشنواره دریافت گردیده است.

طبیعی است که تماس با هنرمندان و سازندگان فیلمهای ایرانی در خارج از کشور به آسانی میسر نیست و نیاز به وقت، تلاش، صرف هزینه های پستی، تلفنی و ... دارد. علاوه بر این، یافتن همه کسانی که در گوشه و کنار جهان دست اندر کار ساختن فیلم هستند، و اطلاع از کارهای آنان، کارچندان ساده بی نمی باشد. از سوی دیگر چنین اقدامی، علاوه بر تهیه مجموعه بی از آثار هنری ایرانیان در خارج، می تواند زمینه و امکانی باشد برای ارتباط هنرمندان و فیلمسازان جوانی که در کشورهای مختلف پراکنده هستند و هیچگونه آشنایی و شناختی نسبت به همکاران و احتمالا همفکران خود ندارند. این جشنواره به آنان امکان می دهد تا ضمن گردهمایی و شرکت در يك چنین فستیوال گسترده بی، علاوه بر اطلاع و آگاهی از دستاوردهای هم-تاهای خود، از تجربیات یکدیگر نیز بهره برند.

این جشنواره با توجه به تلاشهایی که تاکنون از سوی مسئول و پیامسئولین آن در جهت ایجاد ارتباط با کلیه کسانی که به کار فیلمسازی مشغولند، انجام داده است، می تواند مشوق خوبی در جهت حمایت و معرفی آثار این هنرمندان نیز باشد. گردآوری فیلمهای ایرانیان تبعیدی و رانده شده از اختناق حاکم بر ایران در يك کتاب و یا نشریه ویژه، به ایرانیان پژوهشگر این امکان را می دهد تا با بررسی این آثار، به شناختی نسبی از خصوصیات فرهنگی، روحی و اخلاقی ایرانیانی که از سرزمین خود دور افتاده اند، و نیز تأثیراتی که از جوامع مختلف و نوین خود گرفته اند دست یابند.

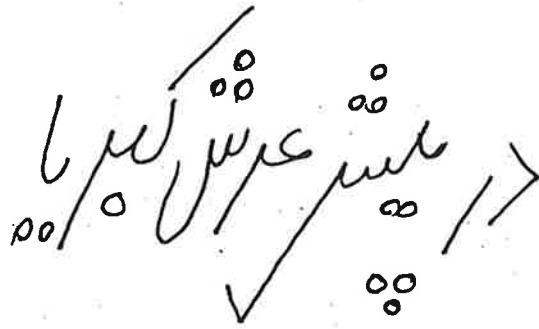
دست مسئول و دست اندرکاران این جشنواره رایه گرمی می فشاریم و برایشان آرزوی موفقیت داریم.



IRANSK FILM I EXIL

(Filmfestival i Göteborg)

1993



در پیش عرش کبریا گاو ان خدایی می کنند
شرمی نمی دارد کسی از حق جدایی می کنند

صد خون مردم ریخته عالم به هم بردوخته آنکه قراری می کنند
صد راه مذهب ساخته عالم زهم پرداخته آن دم مداری می کنند

عالم پراز جور و جفا خلقان به راه از هم جدا آنوقت خطایی می کنند
در راه به سوی منتها در راه انسان تا خدا جور و جفایی می کنند
عشق و وفا گردن زدند آنکه به چشم مردمان حرف از خدایی می زنند

در افغانستان چه می‌گذرد؟

مطلبی که در زیر می‌آید توسط یکی از علاقه‌مندان هیبوط از افغانستان دریافت شده. این مقاله بدون کم‌وکاستی در نشریه درج می‌گردد. توجه شود که برخی کلمات مورد استعمال در فارسی دری عیناً و بدون تغییر آورده شده‌اند.

درهم آمیختگی و اختلاط حق و باطل، درست و نادرست، ارتجاع و ترقی - مردم و ضد مردم - و بالاخره انقلاب و ضد انقلاب، یکی از ویژگی‌های مرحله فعلی تاریخ مردم افغانستان است. این درهم آمیختگی - نه فقط امروز، بلکه در طی مقاومت چهارده ساله مردم افغانستان در برابر شوروی - واقعیت آنچه را که بر مردم افغانستان گذشته است و می‌گذرد، در محاق ابهام و پیچیدگی فرو برده است و همین مسأله برای خارجیانی که بخاطر انزوای دیرپای سیاسی افغانستان از حوادث و جریانات جهانی و عواملی دیگر، تا قبل کودتای ۷ اردیبهشت (ثور) ۵۷، از آشنایی با افغانستان و مردم آن محروم بودند، مانع دریافت تحلیلی واقعی از رخدادها، حوادث و جریانات جاری در این کشور شده است.

پروژه بی که از کودتای ۷ ثور ۵۷ آغاز شد و اکنون نیز ادامه دارد، پروژه بی است سرشار از تناقض و پیچیدگی؛ این تناقض از همان لحظه بی‌آغاز شد که کودتاچیان، کودتایشان را به عنوان انقلاب معرفی کردند و اقداماتی را روی دست گرفتند که ظاهر آن چیزی و باطن آن چیز دیگری بود. مثلاً اصلاحات ارضی که در ظاهر امر آغاز مبارزه علیه فئودالیسم عنوان می‌شد در عمل، برنامه سلب استقلال ارضی و وابسته کردن سیستم فلاحی جامعه افغانستان به اقتصاد شوروی و ایجاد بازار برای تکنولوژی زراعتی آن و نیز ایجاد زمینه برای متخصصین و کارمندان روسی بود. یا برنامه مبارزه با بیسوادی و نظایر آن.

در واقع کودتای ۵۷ و برنامه‌های کودتاچیان، همه و همه مقدمه بی برای اشغال نظامی افغانستان و ملحق ساختن کامل آن به شوروی بود؛ گزاره است اگر ادعا کنیم مردم افغانستان بر تمامی این مسائل اشراف و آگاهی کامل داشتند و بر همین مبنا قیام کردند. واقعیت اینست که مردم افغانستان نسبت به شوروی، تنفیری غریزی داشتند و این تنفر اگر از یکسو محصول تبلیغات مداوم ضد کمونیستی بود از جانب دیگر، عکس العمل طبیعی وحشی‌گریهای قشون سرخ در کشورهای مسلمان نشین آسیای میانه نیز بود. اتفاقات تعداد زیادی از مهاجرین تاجیک، ازبک، قرغز و ترکمن، که از وحشی‌گریهای قشون سرخ و عوامل بومی آن، جان سالم بدر برده بودند، به افغانستان پناه آورده بودند و طبعاً از تمامی آنچه برایشان رفته بود، حکایت‌ها داشتند. به هر حال، مردم افغانستان مسلمان بودند و وقتی روایات و حکایات خراب کردن مسجد و سوزاندن قرآن و تجاوز به زنان مسلمان و ... را می‌شنیدند، ترس و نفرت، طبیعی‌ترین حالتی بود که باید آنها را فرامی‌گرفت.

نفرتی که مردم از حزب خلق داشتند نیز از همین مبنا ریشه می گرفت والبته تبلیغات و تلقینات گوناگون پیوسته آن رازنده نگه می داشت.

آنچه که واقعا مردم افغانستان را به قیام در برابر رژیم واداشت، شدت عمل و خشونت حیوان منشانه رژیم در جهت تحقق برنامه های ضد مردمی و اسارت آورش بود، نه حتی خود آن برنامه ها، زیرا سیاست غیر سیاسی کردن توده ها توسط رژیم های قبلی، مزید بر عقب ماندگی سیاسی - فرهنگی ناشی از حاکمیت قبیله سالاری و استحمار مذهبی، امکان و مجال فهم محتوای آن برنامه ها را از مردم گرفته بود. رژیم با بکار بستن حد اعلاي خشونت، نه فقط در برابر مخالفین بالفعل و بالقوه اش بلکه در برابر مخالفین احتمالی اش، جز قیام هیچ راهی برای مردم نگذاشت و این همه بخاطر ترسی بود که از بی پایه بودن خویش داشت.

البته بودند گروهها و تشکل هایی که آگاهانه در سنگر ضدیت با رژیم قرار داشتند ولی هیچ يك از این تشکل ها هنوز توده بی نشده بودند و در میان مردم پایگاهی نداشتند. حتی احزاب و سازمانهای وابسته به جریان اخوان المسلمین هنوز برای مردم ناشناخته بودند. تا چه رسد به احزاب خفینی پرورده که یکسال گذشته از کودتا بوجد آمدند.

بنابراین نه این احزاب عامل قیام مردم شدند و نه آنگونه که رژیم ادعای کرد ملاکین و فتووالها و سرمایه داران و یارو حانیون مرتجع، زیرا اغلب سرمایه داران گریخته بودند و بقیه السیف آنان با بخشیدن قسمتی از سرمایه هایشان به رژیم امنیت خویش را تضمین کرده بودند. ملاکین و فتووالها شکست را پذیرا شده و حالت انتظار را داشتند. امارو حانیون، تا آنجا که روزنامه انیس گزارش می دهد نامدارترین آنان، غرض عرض تبریک به پابوسی تره کی شتافتند. مثلا نامدارترین روحانیون شیعه نظیر سید سرور واعظ، سید عبدالحمید ناصر - آقای صباح - شیخ محمد امین افشار از جمله کسانی بودند که در دومین هفته کودتا به محضر تره کی شرفیاب شدند.

کودتای هفتم ثور ۵۷ و بخصوص اشغال نظامی افغانستان، این کشور را از انزوای سیاسی بدر آورد و آنرا در محاذ تضادها و درگیریهای بین المللی قرارداد. امپریالیسم آمریکا به مثابه سردمدار امپریالیسم غرب - اقدام رقیب امپریالیستی اش را، تخطی از توافق اعلام نشده مبنی بر حریم مشترک بودن افغانستان دانسته و آنرا دعوت به جنگ تلقی نمود. آمریکا، فرصتی طلایی به چنگ آورده بود، فرصتی که قرائن نشان می دهد، از مدتی قبل به انتظارش روز شماری می کرد. از همین سبب بدون هیچ وقفه بی دست بکار شد تا از این فرصت بهره برداری لازم را بنماید. گارتو، رئیس جمهور وقت آمریکا به مجرد باخیز شدن از اشغال نظامی افغان - نستان تعطیلات آخر هفته اش را کنار گذاشت و با عجله به کاخ سفید برگشت تا به کمک مشاورانش برنامه کار خویش را تنظیم کند و بزعم خویش انتقام شکست در وبتنام را بگیرد.

اشغال نظامی افغانستان در عین حال برای پاکستان نیز، تهدید و خطری جدی به حساب می آمد. نفس همین تهدید نظامیگران حاکم بر پاکستان و در رأس آن ضیا الحق را امکان آن می داد که پاکستان را به کانال فعالیت های مأموران سیا و دیگر نهادهای اطلاعاتی غرب بدل سازد و مجموعه این اقدامات را زیر عنوان دفاع از استقلال و تمامیت ارضی پاکستان و در مقیاس دیگری دفاع از اسلام توجیه نماید. نتیجه این شد که

آمریکا و سایر کشورهای غربی از طریق پاکستان امکانات وسیع دخالت در امور افغانستان را بیابند و مقاومت خود - جوش و سازمان نیافته مردم افغانستان را تحت کنترل خویش در آورند . نگفته نماند که تعدادی از روشن - فکران و روحانیون ضد کمونیست ، قبل از کودتای ۵۷ به پاکستان پناهنده شده بودند . این هادرتوافق با **ذوالفقار علی بوتو** I.S.I. - استخبارات نظامی پاکستان - در سال ۱۳۵۴ ، دست به شورش مسلحانه در چند منطقه افغانستان زدند ، اما نتیجه بی بدست نیاوردند و پس از دادن تعدادی کشته و اسیر دوباره به پاکستان برگشتند . **برهان الدین رئیس** جمهوری فاعلی ، **احمد شاه مسعود** وزیر دفاع و **حکمتیار** رهبر حزب اسلامی و بسیاری دیگر از رهبران به استثنای **مجددی** و **گیلانی** - از جمله آنان بودند .

برای امپریالیسم غرب ، هیچ مانعی در بکارگیری این نیروها بخاطر تحقق برنامه اش وجود نداشت ؛ بویژه اینکه ژنرال **صیغ** ، عنصر قابل اعتماد سیا و نیز ژنرال **اختر** ، رئیس ستاد ارتش پاکستان تضمین کننده آنان بودند . از طرف دیگر جمهوری اسلامی ایران که شعار صدور انقلاب را برافراشته بود و خمینی را عنوان رهبر مستضعفین جهان داده بود ، نمی توانست دست روی دست بگذارد و از زمینه مساعدی که بوجود آمده بود بهره نبرد . گذشته از آن الحاق افغانستان به شوروی ، تهدیدی برای ایران هم به حساب می آمد . مثلاً می توانست توده بی های خط امامی را ناگهان به ضد خط امام بدل کند و آیت الله کیانوری را که ادعای همراهی با خط امام را داشت بر جای خود امام بنشانند و آخوند طبری را بر جای **مطهری** و . . . اما فقط این نبود . فعالیت های پاکستان و کشورهای عربی و تلاش های اخوان المسلمین و جریانات مذهبی مربوط به اهل سنت که به اندازه خمینی خود را شایسته عنوان رهبر مسلمین می پنداشتند ، موقعیتی را که خمینی به **یمن** قیام قهرمانانه خلق ایران در ۲۲ بهمن نصیب شده بود به شدت تضعیف می نمود . از طرفی نیز ایران بانگ بر شیعیان افغانستان ، می توانست ، امتیازاتی نظیر همان امتیازاتی که بانگ بر شیعیان لبنان از کشورهای غربی می گرفت ، از روسیه بگیرد . چنانچه همین کار را بارها انجام داد و آخرین بار آن در اواسط سال گذشته بود ، یعنی زمانی که **نجیب الله** رئیس جمهور قبلی از نیویورک برگشت و هواپیمایش در ظاهر برای سوخت گیری در مشهد به زمین نشست . رژیم ایران ، **عبدالعلی** مزاری رهبر حزب وحدت و بعضی دیگر از رهبران و از جمله حضرت **مجددی** را با **نجیب** بر سر میز مذاکره کشانید و توافقات حاصله از این مذاکره را تضمین نمود و در ازای آن موفق به دریافت هواپیماهای نظامی میگ ۲۹ از روسیه گردید .

در بستر چنین کشمکش هایی ، مقاومت مردم همچنان ادامه داشت . مردم اما چنانکه دیدیم ، نه سازمانی پیشگام و پیش آهنگ داشتند و نه از آگاهی انقلابی بهره مند بودند . حرکت و مقاومت مردم ، صبغه یی غربی داشت . تنها چیزی که مردم می توانستند ضرورت داشتن آن را در مقاومت و مبارزه علیه شوروی درک نمایند ، اسلحه و امکانات بود و این اسلحه و امکانات نیز فقط می توانست از خارج وارد گردد . رهبر کسی بود که می توانست این امکانات را تهیه کند ، بنابراین معلوم بود چه کسانی می توانند رهبر گردند ، کسانی که پاکستان و ایران و در سطحی بالاتر آمریکا بتواند بر آنان اعتماد کند . طبیعی است که این اعتماد ، باید بر اساس سابقه بی مطمئن و شناخت کامل می بود . چنین شد که روحانیون ، خوانین ، جاسوسان و سرمایه - داران ، قادر به غصب رهبری مقاومت گردیدند و مقاومت را در آن مسیری که منافعشان و منافع اربابان

مراجعهشان اقتضای می کرد جهت دادند.

خلاصه کنیم: برحق بودن وعادلانه بودن مقاومت مردم افغانستان، ایثار و اخلاص، رشادت و شجاعت و قربانی هایی که نثار کردند با از جان گذشتگی، جسارت، استواری، حماسه آفرینی، سازمان های روشنفکری و آزادیخواهان و عدالتجویان از یکسو و دخالت خارجی و احزاب و سازمان های وابسته به آنان با تلاش های نیروهای ارتجاعی از روحانی تا فتوئدال و سرمایه دار از جانب دیگر چنان درهم آمیخته شدند که تفکیک و تجزیه و جدا کردن آنان ناممکن می نمود. از همین رو، حتی آنهایی که حسن نیت داشتند در تحلیل از واقعیت جاری در افغانستان دچار گمراهی و آشفته فکری می شدند و می شوندد یعنی یا مطلقاً به تأیید و دفاع از کل مقاومت می پرداختند و به اعتبار برحق بودن مقاومت مردم به تأیید تمامی آن جریاناتی می پرداختند که عنوان مجاهدین بر خود گذاشته بودند و در برابر شوروی های رزمیدند، و یا برعکس به اعتبار نفوذ امپریالیست ها، دخالت نیروهای ارتجاعی و یا حاکمیت رهبری ماقبل تاریخی مقاومت به طرد و تخطئه کامل آن. در این میان آنچه از آن سخن به میان نمی آمد، مردم مظلوم افغانستان بود که مرتجعین و مزدوران اجانب در ازای قربانی های آنان قدرت را به کف گرفتند و امپریالیسم آمریکا، سرزمین آنان را به میدان انتقام گیری از رقیب قدرتمندش بدل کرد. آنچه از آن سخن به میان نمی آمد، خاطرۀ خونین و داعیۀ پرشکوه هزاران آزادیخواهی بود که یا توسط احزاب اسلامی و یا توسط رژیم ضد خلقی، به ناجوان مردانه ترین شکلی، از بین برده می شدند و بی نصیب از گور و کفن، یا در "پولیگون" های مزدوران شوروی نابود می شدند و یا توسط جلادان "اخوان" در پیشاور و دیگر جاها.

پیروزی انقلاب یا کودتای ضد انقلابی؟

سرانجام، پس از چهارده سال جنگ و خونریزی، با سقوط نجیب الله، آخرین سلسله جنیان رژیم قبلی، رژیم و حکومت تازه بی که خود را نماینده مجاهدین و مردم افغانستان می نامید، قدرت را قبضه نموده و پیروزی اش را زیر عنوان پیروزی انقلاب اسلامی جشن گرفت. تصادف شگفت اینکه، این حادثه يك روز بعد از هفتم اردیبهشت صورت گرفت و این از بازی های عجیب روزگار است!

رسانه های خبری و بنگاه های خبررسانی در همه جا از سقوط خلقی ها و پیروزی مجاهدین سخن گفتند و پیروزی انقلاب اسلامی را خبر دادند، در حالیکه واقعیت مسأله چیز دیگری بود. چیزی کاملاً متناقض با اخبار رسانه های عمومی.

در واقع ائتلافی که در برگیرنده اکثریت احزاب جهادی از یکسو و اکثریت اعضای رژیم قبلی از جانب دیگر بود در سازش با هم، تا کودتایی را به پیروزی رسانیدند که نطفۀ آن، مدت ها قبل بسته شده بود. ستون فقرات این کودتا را ملیشاهای رژیم قبلی و بخشی از نظامیان وابسته به جناح پرچم حزب خلق تشکیل می داد که در رأس آنها رشید دوستم فرمانده ملیشاه و جنرال تومن یکی از نظامیان رژیم قبلی قرار داشتند. مطمئناً اگر اینها به رژیم نجیب وفاداری ماندند محال بود رژیم نجیب به این آسانی سقوط کند. در واقع باز هم نجیب بود که موجب دشمنی این نیروها با خودش گردید و آنانی را که ۱۴ سال تمام با قتل عام و تاراج مردم به استحکام پایه های رژیم پرداخته بودند، در مقابل خویش قرارداد.

مسیری برگشته ها

چنان که گفتیم رژیم کودتا ، خیلی زود خودش را رویاروی مردم قرارداد و خیلی زود روشن شد که سرانجام این رویارویی ، نمی تواند به نفع رژیم باشد . قیام های پراکنده ولی سرتاسری مردم ، نه فقط در روستاها و مناطق دورافتاده ، بلکه در شهرها و مراکز کلیدی تحت حاکمیت رژیم حتی در شهر کابل ، دورنمای خیال - پردازانه سردمداران رژیم و اربابان روسی اش را نقش بر آب ساخته بود ، تا آنجا که برخی از سران رژیم در جستجوی یافتن راههای ارتباط با احزاب جهادی برآمده بودند . حتی **حفیظ الله امین** با رهبر حزب اسلامی یعنی **حکمتیار** بر سر انجام کودتایی که نتوانست از قوه به فعل بیاید ، توافق کرده بود و کشف اسرار همین کودتا بود که سرنگونی **حفیظ الله امین** را موجب شد .

ناتوانی حزب خلق در سرکوب خلق افغانستان و پیشبرد برنامه های ضد خلقی اش ، دستاویزی بود که شوروی ها با تمسک بدان ، اجتناب ناپذیر بودن اشغال نظامی افغانستان را نتیجه گیری کردند و با عنوان کردن این ادعا ، که امپریالیسم غرب ، پاکستان و چین ، بر سر از بین بردن رژیم کابل توافق کرده اند ، بیشتر از صد و بیست هزار ، نیروی نظامی را با پیشرفته ترین امکانات نظامی وارد افغانستان کرد . شوروی ها تصمیمشان را مستقیماً با خمینی در میان گذاشته بودند و او خودش ، البته چند ماه پس از اشغال افغانستان این مسأله را در یکی از سخنرانی هایش اظهار نمود . اما هرگز نگفت چرا در آن موقع به افشای این مسأله نپرداخت . (لابد بخاطر مصالح اسلام عزیز) .

شوروی ها با وارد شدن به افغانستان **حفیظ الله امین** را نیز سقوط دادند و **بیرک کارمل** با این ادعا که **حفیظ الله امین** ، عامل و جاسوس "سیا" بود و عامدانه می کوشید مردم را در برابر انقلاب هفتم ثور قرار دهد و جانشین وی گردید . جالب این بود که روسها همزمان با این ادعا ، اعلام می کردند که ورود نیروهای آنان بنا بر دعوت دولت افغانستان و بر اساس قرارداد منعقد شده میان افغانستان و شوروی صورت گرفته است . لابد **حفیظ الله امین** از شوروی ها دعوت کرده بود که بیایند و وی را سرنگون ساخته از بین ببرند ؟ !

حزب خلق ، ترکیبی بود از دو جناح عمده ، که یکی از آنها به نام پرچم یادمی شد ، این دو جناح در آغاز کار یعنی سال های اول دهه ۴۰ چهل ، یکی بودند اما مدتی بعد از هم جدا شدند و جریان انشعابی زیر رهبری **بیرک کارمل** ، نشریه بی بنام پرچم را بر اه انداخت و همین نام بعداً عنوانی برای دسته اش گردید .

مدتی قبل از کودتای هفت ثور این دو جریان دوباره با هم متحد شدند و حزب واحدی را زیر رهبری **نور محمد تره کی** بوجود آوردند که **بیرک کارمل** ، نفر دوم آن به شمار می رفت . از آنجا که نظامیان کودتای چپی ، عمدتاً به جناح تره کی و امین مربوط بود و تره کی نسبت به **بیرک** ، برای شوروی ها قابل اعتماد بود و رهبر حزب نیز بود ، قدرت دولتی بیشتر در اختیار جناح تره کی قرار گرفت و هنوز چند ماه از کودتا نگذشته بود که او جگی - رقیب های گذشته ، جناح **بیرک** را در مظان اتهام قرارداد و تدریجاً از جناح مذکور سلب صلاحیت شد . در شهریور سال ۵۸ **حفیظ الله امین** ، با از بین بردن تره کی ، قدرت را در انحصار خویش گرفت و با انداختن گناه تمام جنایات گذشته به گردن تره کی به تبرئه خود پرداخت . در حالیکه در زمان تره کی نیز او همه کاره بود . این نکته را نیز بخاطر بسپاریم که جناح های دوگانه حزب خلق با دو ویژگی عمده از هم مشخص می شد :

یکی زمینه شهری داشتن پرچمی ها و روستایی بودن خلقی ها بود و دیگری ترکیب ملی و نژادی دو جناح . بدین معنی که جناح خلق عمدتاً متعلق به ملیت پشتون بود و جناح پرچم عمدتاً شامل غیر پشتون ها، یعنی تاجیک ها ، هزاره ها و غیره . از آنجا که حکومت های دوصد سال اخیر افغانستان همه بدون استثنا ، از پشتون ها بودند و اعمال ستم ملی و تبعیض نژادی و بزرگی مشترک تمامی این حکومتها بود و ملیت پشتون در برابر سایر ملیتها ، ملیت حاکم به حساب می آمد ، خصومت های قومی و دشمنی های نژادی امری طبیعی به شمار می رفت . این مسأله چه در ترکیب جناح های حزب خلق و چه در ترکیب احزاب اسلامی و جهادی به صورتی بی پرده و روشن خود را نشان می دهد .

این دو ویژگی در استراتژی سیاسی هر دو جناح نیز بی اثر نبود . جناح پرچم که متعلق به ملیت های غیر پشتون ، یعنی ملیت های محکوم بود خود را نیازمند اتحاد ملیت های گوناگون می دید و بخاطر زمینه شهری داشتن همچنان از همین سبب شعار "دموکراسی ملی" را عنوان می کرد . در حالیکه جناح خلق از دموکراسی خلقی سخن می گفت .

وقتی **ببرک کارمل** براریکه قدرت نشانده شد و جناح پرچم قدرت بیشتری یافت ، سیاست چماق و سرکوب جایش را با سیاست چماق و حلوا عوض کرد . حکومت **ببرک** برخلاف حکومت **حفیظ الله امین** ، کوشید با جدا کردن مخالفین احتمالی و مخالفین حقیقی ، تا آنجا که ممکن است اقشار و گروه های خارج از حزب را بر محور رژیم خودش جذب نماید و باب مذاکره با اقشار وسیعتری را بگشاید . از همین رو در پهلوی حزب و رژیم تشکیل جدیدی را زیر عنوان "جبهه ملی پدر وطن" بوجود آورد تا پایان یافتن دوره انحصار طلبی حزبی اش را بر مردم بیاوراند . "جبهه ملی پدر وطن" در آغاز کار توفیقی بیار نیار بود و نتوانست افراد زیادی را جذب کند . در واقع اکثر اعضای اعلام شده تشکل مذکور ، اعضای شناخته شده حزب بودند که چند نفر سرمایه دار و روحانی و فتو دال ناشناخته ، آنان راهمراهی می کرد . اما مسیر تحول اوضاع چه در سطح خارج و چه در سطح داخل "جبهه ملی پدر وطن" را که در آغاز یک پندار و تصور خام بود و پس از آن یک عنوان دروغ برای فریب دادن ، از قوه به فعل آورد و آنرا به واقعیت بدل ساخت و راه را برای فعالیت های آن باز کرد . عوامل عمده بی که موجب چنین تحولی شد عبارت بودند از :

الف: نزدیکی شوروی به غرب :

بحران سیاسی و اقتصادی بی که از مدتها قبل در جامعه شوروی نطفه بسته بود در اواخر حاکمیت **گرباچف** به اوج خود رسیده بود . در واقع سرمایه داری دولتی ، در رقابت با سرمایه داری بازار "ناپویایی و ناکارایی خویشتن را نشان داد . دیگر حتی استعمار کشورهای اروپای شرقی نیز نمی توانست درمانی کافی برای این بحران باشد . اشغال نظامی افغانستان نیز که از نگاه شوروی ها می توانست راهی برای برون رفت از این بحران باشد ، با مقاومت مردم افغانستان مواجه شد و خود به عامل فزاینده بحران بدل گردید . چنین بود که شوروی ها در جستجوی یافتن راههای تفاهم با رقیب امپریالیستی شان شدند و کوشش در جهت تقسیم صلح - آمیز جهان را آغاز کردند که انعقاد پیمان های "سالت ۱" و "سالت ۲" مقدمه ورود به این تلاشها بود . شوروی ها خود را ناگزیر از تبارز مفاد و محتوی این پیمان ها در سیاست خارجی و داخلی خویش می دیدند ، زیرا

فقط از همین طریق می‌توانستند حسن نیت خویش را به رقیب امپریالیستشان ثابت نمایند. تکامل این رویه سرانجام منجر به "پروسترویکا" و "گلاسنوست" گریاچف گردید و پروسه استحاله شوروی از "سرمایه داری دولتی" به "سرمایه داری رقابتی بازار" را سرعت بخشید.

انعکاس این تحولات در سیاست داخلی و خارجی رژیم کابل امری اجتناب ناپذیر بود. زیرا — را افغانستان یکی از عمده ترین عرصه های برخورد دورقیب بود. از همین رو حکومت کابل با اتخاذ سیاستهای آشتی جویانه تری در برابر مخالفین داخلی و خارجی، در صدد شد با آرایشی تازه تر به میدان بیاید و امکانات بهتری در جهت مذاکره با رهبران احزاب، قوماندان های جهادی و مجاهدین ایجاد نماید. هم در این رابطه بود که رژیم کابل چند بار اعلان عفو عمومی نمود و از سرمایه داران فراری و خارج نشین دعوت به آمدن نمود. این تلاشهایی نتیجه نبود، تعدادی از قوماندانها و مجاهدین علنا به دولت پیوستند و تعدادی دیگر توافق های پنهانی امضا کردند. برخی از سرمایه داران نیز به وطن برگشته و در توافق با رژیم به کار خویش آغاز کردند.

رژیم توانست با جمع کردن مجاهدین تسلیم شده، کارگران برگشته از خارج، افراد بیکاری که در تلاش معاش بودند و نیز آنهایی که از فشار مجاهدین در مناطق آزاد شده به تنگ آمده، به شهرها پناه آورده بودند، ارتش تازه بی بنام ملیشه ها ایجاد نماید و از زمینه های مناسب تری برای تفاهم با مخالفین بهره مند گردد.

باروی کار آمدن نجیب الله این پروسه سرعت بیشتری گرفت و مذاکره و تفاهم از سطح قوماندانها به سطح بالاتری ارتقاء پیدا کرد. هیأتی از اعضای بلند پایه حزب اسلامی به وساطت یاسر عرفات با نمایندگان رژیم در بغداد دیدار کردند و چنانکه خان عبدالولی خان رهبر حزب "عوامی ملی" پاکستان افشا کرد، نمایندگان رژیم و اعضای بلند پایه حزب اسلامی، چند بار با در منزل او با هم دیدار کردند. قبلا نیز اشاره کردیم که عبد العلی مزاری نیز بوساطت رفسنجانی با نجیب در مشهد به مذاکره نشست. جنرال رشید دوستم در مصاحبه با خبرنگاری بی.بی.سی. ادعا کرد که از مدت چهار سال پیشتر با مجاهدین و بخصوص احمد شاه مسعود در رابطه بوده است، اما حضرت مجددی رئیس جمهور مجاهدین از ارتباط شش ساله آنها سخن گفت. به هر تقدیر، "پروسترویکا" و "گلاسنوست" گریاچف، در افغانستان زیر عنوان "مصالحه ملی" در حالی به پیش می رفت که پاکستان و ایران و حتی عربستان سعودی نیز حامی و زمینه ساز آن بودند.

ب: ناکامی احزاب اسلامی و نارضایتی مردم:

احزاب جهادی که با استفاده از آمادگی بالقوه و بالفعل مردم و نیز امکانات مادی و تسلیحاتی امپریالیسم توانستند در مناطقی وسیع از کشور، حاکمیتشان را برقرار نمایند، هیچ برنامه بی برای توده ها نداشتند. جهالت، انحطاط اخلاقی، بی فرهنگی، بی رحمی و قساوت ارمنان های اینها بود. از همین رو در همان آغاز، مکاتب را سوختاندند، مصلحین را بنام کمونیست و ملحد اعدام کردند، ادارات و مؤسسات اداری و کارخانه و غیره را آتش زدند و چون از این کارها فارغ شدند، چپاول و تاراج مردم را آغاز کردند و بنام زکوة — خمس، کمک به جهاد و عناوین دیگر هر چه را خواستند از مردم گرفتند.

نزاع میان احزاب و گروه ها بر سر تصاحب مناطق، کشتزارها را به خاکستر مبدل ساخت و هزاران انسان بیگناه به اتهام انتصاب به این و آن حزب توسط حزب و گروه دیگر اعدام شد. تعداد قربانیان جنگهایی که

عاملان صدور انقلاب خمینی در هزاره جات براه انداختند از مرز پنجاه هزار می گذرد. خواننده می تواند خسارات مالی و غیره را بر همین مبنای قیاس کند. مردم هزاره، مستضعف ترین ملیت افغانستان است و چه از نگاه طبقاتی، چه از نگاه نژادی و چه از نگاه مذهبی، همیشه محکوم بوده است. مع الوصف همین مردم در فاصله يك و نیم سال کودتا تمام مناطق شان را از حاکمیت رژیم بدر آوردند. اما هنوز مزه آزادی را نچشیده بودند که غضب امام چون صاعقه آسمانی بر آنان فرود آمد. هر چه رمال و جادوگر و شعبده باز و تعویذده بود، بفرمان خمینی و شعبده بازی های مهدی هاشمی و امضای منتظری، روحانی مبارز لقب گرفت و رهبر شد. آن هم نه در يك حزب، بلکه در هشت حزب و سازمان - نصر، نهضت اسلامی، پاسداران جهاد، دعوت، مکتب توحید، جبهه متحد و ... - همه نیز پیرو امام، امدشمن همدیگر ...!

در مناطق مربوط به اهل تسنن نیز اوضاع بر همین منوال بود، حزب اسلامی و جمعیت اسلامی چنان با هم دشمن بودند و هستند که قوماندانهای آنان، بارها با توسل به دولت همدیگر را از بین برده اند. نقشه مواضع همدیگر را به دولت داده اند تا بمبارد شود. به هر تقدیر، مردمی که از حاکمیت رژیم آزاد شده بودند، خود را در حاکمیت مجاهدینی یافتند که در هیچ کاری از رژیم کوتاه نمی آمدند. بدتر آنکه پرچم اسلام بر دوش داشتند و فتوای امام در کف و مخالفت با آنان مخالفت و ضدیت با اسلام تلقی می شد.

این وضع تعداد زیادی از مردم را به فرار از کشور مجبور ساخت و تعداد دیگری را که توان خارج شدن را نداشتند به شهرهای تحت حاکمیت رژیم که اگر هیچ چیزی نبود، آبی بود و نانی بود. از این تعداد، افرادی به خاطر کسب معاش ملیشه شدند، تعدادی به خدمت عسکری و نظام و وظیفه رفتند و تعدادی نیز به خاطر تضمین حداقل امنیتشان و رهایی از قید و بند و تفتیش و اذیت نیروهای دولتی به سازمانهای دولتی و حزبی پیوستند. اینها با بیزاری از مجاهدین دیگر امیدی به بهبود اوضاع نداشتند و رژیم و مجاهدین را به يك چشم می دیدند. اما کسانی نیز بودند که توسط مجاهدین شکنجه شده بودند، تاراج شده بودند و یا بعضی از اعضای فامیل خویش را از دست داده بودند. چنین کسانی اندک نبودند.

ج: تغییر در سیاست آمریکا:

وقتی افغانستان توسط قشون سرخ اشغال شد، برای آمریکا صرفاً يك مسأله عمده عقب راندن شوروی و بیا دست کم جلوگیری کردن از پیشروی آن به سمت جنوب و درگیر ساختن وی در جنگی فرسایشی بود. از آنجا که این مسأله فوریت نیز داشت آمریکا حاضر بود به هر نیرویی که حد اعلای توان این کار را داشته باشد، کمک برساند و حتی هر کمکی که لازم باشد. مثلاً آمریکا، موشک های استینگر را با وجود هراسی که از افتیدن آن بدست روسها و یا ایران داشت، در اختیار مجاهدین گذاشت و بر همین قیاس دیگر امکانات لازم را.

طبعاً آن نیروهایی که عنوان و ظاهر اسلامی داشتند، از زمینه بهتری برخوردار بودند و از این میان آن نیرو - هایی که در پاکستان و مورد اعتماد حکام آنجا بودند. به این ترتیب احزاب اخوانی از حد اعلای امکانات صادره و امدادهای علنی و گاهی غیبی امپریالیسم غرب برخوردار شدند و توانستند دم و دستگاهشان را گسترش دهند. اما هر چه زمان بیشتر می گذشت، کارآیی و توانمندی احزاب جهادی در جنگ با نیروهای شوروی و رژیم دست نشانده اش کاهش می یافت. اسلحه و امکانات ارسالی یا بفروش می رسید، چنانکه موشک های استینگر به

به ایران فروخته شد و چنانکه برخی از تسلیحات به رژیم کابل • یا صرف جنگ‌های داخلی و نزاع‌های درونی احزاب می‌شد •

از طرف دیگر نزدیکی صادقانه شوروی به غرب و اصلاحات سیاسی، اقتصادی و اداری بی‌کی که شوروی‌ها روی دست گرفته بودند موجب می‌شد، آمریکا به چشم دیگری به سوی شوروی بنگرد • دیگر شوروی آن دشمن کین‌توز سابق نبود بلکه رقیبی از کار افتاده و ورشکسته و از پای مانده بی‌بود که با عجز و انکسار، دم از دوستی می‌زد • حتی جناح‌های افراطی سرمایه‌داری نیز به این اعتقاد رسیده بودند که نه فقط جنگ گرم بلکه جنگ سرد نیز روزهای آخر عمرش را می‌گذراند • چنانکه ریچارد نیکسون رئیس‌جمهور سابق آمریکا که وابسته به حزب جمهوریخواه است، کتابی تحت عنوان ۱۹۹۲ - پیروزی بدون جنگ نوشت • همچنانکه جورج بوش با طرح استراتژی "نظم نوین جهانی" شیوه‌های رسیدن به این پیروزی بدون جنگ را مشخص نمود • از نگاه آمریکا، دیگر نه شوروی و نه رژیم دست‌نشانده‌اش، هیچ‌کدام، کمونیست تلقی نمی‌شدند، بنابراین موجبی برای ادامه تضاد و تخاصم وجود نداشت •

نوشتیم که برای آمریکا مهم این نبود که در برابر شوروی‌ها کدام نیروها را کمک می‌کند • این در آغاز کار بود • اما در اوضاع و احوال جدید که شوروی‌ها شمشیر و سپر بر زمین انداخته بودند، این مسأله که نیروها و احزاب جهادی، چه ماهیتی دارند، مجالی برای طرح شدن یافت • در این زمان بود که خطر بنیادگرایی اخوانی و رشد و شیوع آن به حوزه مسلمان‌نشین شوروی و پیامدهای آن می‌توانست جدی تلقی گردد • نمایندگان کنگره آمریکا، برای اولین بار مقامات آمریکا را زیر سؤال بردند که چرا با کمک‌های خویش موجب تقویت بنیادگراییان شده‌اند • نتیجه این شد که آمریکا و به تبع آن سایر کشورهای هم پیمانانش کمک‌های خویش را تدریجاً کاهش داده و قطع کامل آن را به آینده موکول سازند •

عواملی که بر شمرديم، مزید بر عوامل دیگر مسأله "آشتی ملی" و سازشی‌راکه "جبهه ملی پدر وطن" نطفه گذاری کرده بود، با سرعتی غیرقابل پیش‌بینی به جلو راند • در این میان حل مسأله افغانستان از نگاه سیاسی، که احزاب جهادی در گذشته به شدت آن را رد و محکوم می‌کردند تدریجاً مورد قبول قرار می‌گرفت و مذاکراتی گاه مخفی و گاه نیمه مخفی نیز جریان می‌یافت •

وقتی کودتای **گنادای نایانف** در شوروی و شکست آن، پروسه‌اضمحلال و فروپاشی شوروی را به سرانجام رسانید و شوروی سابق خاتمه یافت، رژیم **نجیب الله** نیز بتیم و بی‌پشتیبان شد • به این ترتیب هم احزاب جهادی و هم رژیم **نجیب الله** از حمایت نیروهایی که عامل بقا و دوامشان بودند محروم شدند • در حالیکه نه این طرف و نه آن طرف، هیچ کلامی در میان مردم و جامعه افغانستان از پشتیبانی آن چنان نیرویی که بقا و دوامشان را تضمین نماید بهره‌مند نبودند • که علت وجودی هر دو طرف، حمایت پولی و تسلیحاتی خارج بود • اکنون هر دو طرف هم سنگ و هم سطح بودند و هیچ‌کدام نمی‌توانستند پیروزی بر طرف مقابل را خواب ببینند • در عین حال برای هر دو طرف محال بود که از قدرت و پول و مقام با آورده یکسره صرف نظر کنند که بنا بر **يك ضرب المثل**: تاریشه درآب است امید ثمری هست •

حزب خلق با اثرپذیری از تحولات شوروی و اوضاع داخلی قبل از این اسمش را عوض نموده بود و از

سوسیالیسم و کمونیسم ادعایی اش گذشته بود و اکنون حزبی بود بدون ایدئولوژی. پس هیچ چیزی نمی توانست مانع سازش و اتحاد وی با مخالفین گردد، بویژه اینکه مخالفین نیز در موقعیتی نظیر وی قرار داشتند. اسلام مورد ادعای آنان نیز، فاقد آن جاذبه اولی شده بود که نه برای مردم نان آورده بود، نه آزادی، نه فرهنگ و نه امنیت، که با تمام اینها دشمن بود.

انقلاب اسلامی، نامی آبرومندانه برای "آشتی ملی":

با پایان یافتن امپراطوری شوروی، آن محور وحدتی که می توانست بقای حزب خلق را تضمین کند از میان رفت و حزب خلق به واحدهای اولیه اش تجزیه گردید. مسأله بی که برای هر یک از این واحدها فوریت داشت، یافتن تضمینی برای زنده ماندن بود، زیرا هر یک از اینان در جنایاتی که طی ۱۴ سال بر مردم افغانستان رفته بود به نحوی از انحا سهم بودند.

قبلا اشاره کرده بودیم که افغانستان جامعه بی است کثیرالملیت و دارای ساختار قبایلی. "وحدت ملی" هیچگاه در افغانستان دارای واقعیت نبوده و هم اکنون نیز نیست. ملیت پشتون، چه در زمره —ان حکومت حزب خلق و چه قبل از آن، ملیت حاکم به حساب می آمد و ملیت های دیگری نظیر تاجیک، هزاره، ازبک، ترکمن، نورستانی، قرغزی و ... به درجات گوناگون، پیوسته مورد اعمال ستم ملی قرار داشتند. در این میان هزاره ها که از نگاه مذهبی اکثرا شیعه بودند، وضع بدتری داشتند. پشتونها حتی پس از آنکه هر دو جناح حزب خلق با هم وحدت کردند نیز نفوق و برتری خودشان را در حزب و رژیم حاکم حفظ کردند و موجب نارضایتی رفقای غیر پشتون گردیدند. اما چون حمایت شوروی را پشت سر داشتند، این نارضایتی ها نتوانست منشأ اثری گردد. اکنون که رژیم در خطر سقوط قرار گرفته بود، فرصت طلبان برای اظهار و تبارز عملی این نارضایتی مساعد شده بود. طرح مسأله ملیت ها و ستم ملی در عین حال برای جناح های گوناگون حزب و رژیم، مفرجات نیز بود. زیرا هر یک از این جناح ها با توسل بدان می توانستند با گروه های مسلح جهادی که متعلق به ملیت خودشان بود راهی برای تفاهم باز کنند. در واقع امر، برخی از جناح های پشتون از قبل این کار را کرده بود. مثلا جنرال **شهنواز تتی**، **گلاب زوی** و **اسلم وطنجار** در اواخر سال ۱۳۶۸ به حزب اسلامی حکمتیار پیوسته بودند و در ماه حوت همان سال کودتایی را نیز سازمان دادند که با وجود تلفات زیاد ناکام ماند. این کودتا برای جناح های غیر پشتون حزب خلق و در عین حال برای ملیت های محکوم و تحت ستم هشداری جدی بود، زیرا دورنمای حاکمیت بی رحم ترین چهره های فاشیستی را که در نژادپرستی و برتری طلبی نژادی شهره بودند در منظر آنان قرار می داد.

از این زمان به بعد، ارتباطات سرعت گرفت. پشتون های خلقی با پشتون های مجاهد، تاجیک های خلقی با تاجیک های مجاهد، هزاره های خلقی با هزاره های مجاهد و بر همین قیاس دیگران و دیگران با هم در یک راستا قرار گرفتند. **نجیب الله** نیز با مشاهده این وضع، خود را ناگزیر به تبعیت از این جریان عام دید و بنا بر تعلق نژادی اش به ملیت پشتون، از طریق **شهنواز تتی**، با حزب اسلامی حکمتیار در تفاهم قرار گرفت. در این میان، ملیت های سمت شمال که اکثرا متعلق به ملیت ازبک یعنی محروم ترین و ستمکشیده ترین ملیت افغانستان بودند و زیر سرپرستی شخصی بنام **رشید دوستم** قرار داشتند و با داشتن بیشتر از صد

هزار افراد مسلح، قدرتی تعیین کننده به حساب می آمدند، از اطاعت رژیم سر باز زدند و به همدستی یک نظامی بنام جنرال تومن، تشکیلی را بنام "جنبش ملی اسلامی" در سمت شمال بر راه انداختند و سرنگونی رژیم نجیب را به عنوان اولین هدف خویش اعلام کردند. رشید دوستم با اعلام پیوستگی خویش به مجاهدین، خود را یک مجاهد خواند و برقراری حکومت اسلامی را شعار خویش قرارداد.

نجیب الله خود را در آستانه سقوط می دید، از این رو اعلام کرد که ظرف بیست روز قدرت را به حکومتی که مجاهدین تعیین نمایند خواهند سپرد. این بخاطر آن بود که وی در توافق با حزب اسلامی حکمتیار در تدارک کودتا بود. اما جناح های غیرپشتون رژیم نظیر عبد الوکیل، گویانی، فرید مزدک، محمود بریانی و غیره بر نجیب فشار می آوردند تا قدرت را هرچه زودتر به "جنبش ملی اسلامی" سمت شمال تسلیم کند. نجیب الله ظاهراً با آن توافق کرد اما در عمل برعکس از طریق جنرال رفیع، شهناز تتی و دیگر نظامیان پشتون، مجاهدین حزب اسلامی را که به صورت افراد عادی و غیرنظامی وارد کابل شده بودند، مسلح نموده و در مناطق حساس جابجای نمود و خودش در صدد فرار برآمد، اما طی نبردی که در نتیجه آن بعضی از یارانش کشته شدند، از فرار بازماند و ناگزیر شد به مقر ملل متحد در کابل پناهنده شود. در فردای شبی که نجیب، به ملل متحد پناهنده شد، مجاهدین حزب اسلامی قسمت هایی از مناطق حساس را در اختیار گرفتند، اما نیروهای احمد شاه مسعود به کمک ملیشاهها سمت شمال آنان را از موضعشان بیرون کردند.

همزمان با این جریانات، یک شورای نظامی در کابل به وجود آمد و آمادگیش را برای سپردن قدرت به مجاهدین اعلام کرد. دولت پاکستان نیز بدون فوت وقت، رهبران مجاهدین را گرد آورد و بدون اتلاف وقت، حکومت موقتی که در رأس آن حضرت مجددی قرار داشت را جمع و جور کرده راهی کابل ساخت تا قدرت را از "شورای نظامی" تسلیم شود.

چنین بود داستان پیروزی انقلاب! حکومت کفر و کمونیسم خاتمه یافت و حکومت اسلامی جای آن را گرفت. کفار مسلمان شدند و مجاهد لقب گرفتند و بر مسند امن و امان بازنشستند تا روز از نوروزی از نو گفته مصروف خدمت به اسلام عزیز گردند. که واقعا باید برایشان عزیز باشد! اسلامی که قلم عفو بر جراید اعمال جنایتکاران خلقی و پرچمی می کشد و در یک چشم به هم زدنی آنان را شایسته ثواب دودنیا می سازد.

در کابل چه خبر است؟

مردم کابل از حکومت اسلامی استقبال کردند. از پیروزی انقلاب اسلامی شادمان شدند. ریش گذاشتن و به مسجد رفتن و رعایت آداب اسلامی همگانی شد. اما این شادمانی خیلی زود جای خودش را به سوگواری داد. مجاهدین با مردم کابل بصورت سرزمینی فتح شده و با مردم کابل بصورت کفار محاربی که به اسارت اسلام درآمده اند، مقابل شدند. حتی دختران را به غنیمت گرفتند، خانه ها را تاراج کردند، اثاث و لوازم ادارات دولتی را ربودند و خلاصه جهاد را به همانگونه ای که تا حالا ادامه داده بودند، ادامه دادند. صدها خانواده از اهل حضور پس از تجاوز جنسی بر زن و مردشان به نحو وحشیانه بی کشته شدند. بعضی از آنها که شانس بیشتری داشتند و سر و کارشان با مجاهدین حقیقی نیافتیده بود و به آنها بی برخورد بودند که از آداب جهاد اطلاع کافی نداشتند، ختنه شدند و جبراً نعره تکبیر سردادند و کلمه طیبه بر لب جاری کردند. خوش

بحال شان ! !

خلقی و پرچمی و ملیشیا و مجاهد همه به هم پیوستند ، تا انتقام همه جنایات را از مردم بی دفاع کابل بگیرند . دولت اسلامی ، در نخستین گام ، زنان شاغل در رادیو و تلویزیون را از وظیفه سبکدوش ساخت . البته بسیاری از زنان از ترس برادران مجاهد قبلا خانه نشین شده بودند و مدارس و مکاتب ، چه پسرانه و چه دخترانه علنا تخریب و سوختانده شده بود .

جهاد پایان نیافته است !

این را برادر مجاهد حکمتیار می فرماید ! ایشان می فرمایند که در رژیم کنونی خلقی ها و پرچمی ها و ملیشیا ها و ملیشای های خلقی شرکت دارند . راست می گویند ، اما از روی بزرگواری فراموش می کنند که بنیانگذار این بدعت خود ایشان است و هم اکنون تعداد زیادی از نظامیان رژیم خلقی و ملیشیا های خلقی در رکاب خود ایشان شمشیر می زنند . از اسدالله سروری که به قصاب کابل معروف است بگیر و بیا تا گلاب زوی و وطنجار . اما اینها پشتون هستند و همین سند برائت آنان است . البته در این شکی نیست که رشید دوستم ییک جنایتکار خائن است ، اما جرم اصلی او از نظر حکمتیار ، نه خیانتکار بودن اوست و نه خائن بودنش ، بلکه از بک بودن او است .

آری جهاد پایان نیافته است . از همین رو درگیریها میان احزاب و گروهها و دسته جات مسلح همچنان ادامه دارد . برادران مسلمان و مجاهد بر سر قدرت به جان هم افتیده اند تا سهمشان را تضمین نمایند . تجربه افغانستان برای هرانسان با احساسی و بویژه برای خود مردم افغانستان تجربه بی است درد - ناک و تلخ . این تجربه ییک بار دیگر نشان داد که مقدس ترین داعیه ها و پرشورترین خیزش ها ، اگر نتوانند ، حضور شعوری و آگاهانه خلق ها را پشت سر داشته باشد ، به فاجعه منتهی خواهد شد . بیایید با هم آرزو کنیم ، این تجربه ، روشنگر راه آینده تمامی خلق های محروم و بویژه مردم ستمکش و مظلوم افغانستان گردد .

کلیاتی که در این مکتب
صد هزاران فریاد بود

صد زبانم بود اگر، صد گونه ام فریاد بود،
رگ به رگ در حرف من یاد از هزاران یاد بود.

صد گلم بودی اگر، با یک ترنم می شکفت ،
صد هزاران مرغ خوشخوان در دلم آزاد بود.

هر گلِ نصرانی ام صد بعد را در می نوشت ،
هر گلِ سرخم سپس سیصد زبان فریاد بود.

صد گل و سیصد زبان و صد هزاران مرغ عشق
همزبان بودند و جشن همزبانان شاد بود.

ای همآوازان من خاموشی آخرتا به چند
زندگی آیا همان آواز باد اباد بود؟!

۰۰
۰۰۱۹

داستان کوتاهی که در زیر می‌آید، فصلی از داستان بلندی است که بر اساس واقعیت بازآفرینی شده و به زودی انتشار می‌یابد.

صبح زود از خواب بیدار شدم. قبل از آن چند بار دیگر هم از ذوق سفر بیدار شده و باز خوابیده بودم. طبق معمول دست و صورتم را با وسواس تمام با صابون شستم. درآینه به خودم نگاهی کردم. موهایم را که کمی آشفته به نظرمی آمدند، بادستهایم تا حدودی مرتب کردم و به آنها سروسامانی دادم. لباسهایی را که باید می‌پوشیدم از جالباسی برداشتم و گوشه‌بی گذاشتم. ساک دستی قهوه‌بی رنگی را هم که داشتم از زیر تخت کشیدم بیرون و گذاشتم وسط اتاق.

چند دقیقه بی‌نشستم و فکر کردم که چه چیزهایی را باید با خودم ببرم. اولین چیزی که به ذهنم آمد، عکس‌هایم بودند. همه آنها را از چند روز قبل از بقیه عکس‌ها جدا کرده و در پاکتی گذاشته بودم. حتی نگاتیوها (فیلم عکس‌ها) را هم کنار گذاشته بودم، چون خیلی برایم مهم بودند. عصاره زندگی بودند. از خاطرات و یادگارهای بیست و چهار سال زندگی تنها عکس‌ها بودند که می‌توانستم با خودم داشته باشم. نه می‌توانستم کوچه و خیابان‌هایی را که در آنها بازی کرده بودم، قدم زده بودم، بارفقایم دوست شده بودم و در آنجاها رشد کرده بودم را با خودم ببرم و نه مدارسی را که در آنجاها درس خوانده بودم و نه میادینی را که گاه‌گاه با دوستان هم سن و سالم در آنجاها فوتبال بازی می‌کردیم.

اصلاً چیز زیادی نمی‌توانستم با خودم ببرم. داشتم فرار می‌کردم، می‌گریختم، بنابراین باید سعی می‌کردم هرچه سبک‌تر بروم. بیشتر از یک ساک دستی که نمی‌بایست برمی‌داشتم. و یک ساک دستی مگر چقدر گنجایش دارد؟

عکس‌ها را برداشتم. از توی پاکت درآوردم، نگاه سریعی به آنها انداختم تا مطمئن شوم که چیزی از آنها فراموش نکرده باشم. در حال حاضر آنها از هر چیز دیگر برایم مهم‌تر و عزیزتر بودند. آخه، همه خاطرات و یادگارهای زندگی تا آن روز در آنها بودند.

بادقت و حوصله بی‌وصف ناشدنی آنها را توی ساک گذاشتم. با داشتن این عکس‌ها دلم رابه این خوش می‌کردم که هر وقت حلقم تنگ شد و دلم برای کسی، چیزی و یا جایی گرفت، و یا شاید هم غربت بیش از اندازه غمگینم کرد، با نگاه کردن به آنها برای لحظه و یا لحظاتی هم که شده برگردم به همین کوچه و خیابانها و بین دوست‌ها و آشناها و خانواده‌ام.

نگاهی به قفسه کتابها انداختم و از اینکه نمی توانستم عزیزترین وسائل زندگیم، "توتوم" هایم را با خود ببرم، خیلی متأثر شدم. تنها چیزهایی را که برای خودم پس انداز! کرده بودم، همین کتاب ها و مقداری نوار سخنرانی و سرود و موسیقی بودند. هیچگاه آنها را از خودم جدا نکرده بودم، هیچگاه آنها را ترك نکرده بودم.

حالا روز جدایی بود. جدایی من از "کتاب" هایم. از "توتوم" هایم. مجبور بودم آنها را از خودم جدا کنم. مجبور بودم آنها را ترك کنم. برایم خیلی سخت بود. انگار بچه های عزیزم بودند، پدر و مادر و یا خواهر و برادرانم بودند، ولی خوب مجبور بودم تركشان کنم. اصلا بخاطر خودشان بود که من مجبور بودم همه چیزم و همه گسَم را ترك کنم. خود همین کتابها بودند که باعث شده بودند به تبعیض بروم. با این همه هنوز هم عزیزترین وسائل زندگیم بودند. اصلا رفتم بخاطر این بود که نمی خواستم به آنها خیانت کنم، نمی خواستم به آنها پشت کنم، نمی خواستم حرف هایشان را فراموش کنم و بیامشان را.

حالا مجبور بودم با آنها هم خدا حافظی کنم، از آنها هم جدا شوم. خیلی دلم می خواست لا اقل چندتایی را با خودم می بردم، ولی خوب باید سبک می رفتم. تازه اینها خودشان مدارك جرم هستند. برگه های هویت فکری و سیاسی هستند. درست مثل این است که يك قاتل، پس از قتل و با سلاح خون آلود خود دستگیر شود! نه، اصلا نباید فکرش را هم کرد. بگذار بمانند، بگذار دلمان برای همدیگر تنگ شود، بگذار دلشان لك بزند برای دستهای من که آنها را ورق بزند، بگذار دل من هم بخاطر سطورشان لك بزند، آخه، اصلا شدنی نیست. . . .

يك كم لمشان کردم، چندتایی را ورق زدم، ولی در آخر با تأثر و ناراحتی گذاشتمشان سر جایشان.

دوباره رفتم سراغ لباسها. چندتا زیر پیرهنی، يك شلوار، دوتا پیراهن، يك جفت کفش و دو جفت جوراب را از کمدم برداشتم و گذاشتم توی ساک دستی ام. يك دفتر صد برگ مصرف نشده، چندتا قلم، وسائل اصلاح، مسواک و خمیر دندان، صابون و شامپو جزو آخرین وسائلی بودند که توی ساک دستی جا دادم.

صبحانه بی خوردم و بعد لباسهایم را پوشیدم. يك شلوار جین آبی رنگ، يك پیرهن چینی خاکی رنگ و اورکت نظامی شکل کره بی، لباسهایی بودند که پوشیدم.

از خانواده خدا حافظی کردم. همه مغموم و ناراحت بودند. خود من با وجود همه ذوق و شوقم و نیز شتابم در رفتن، ناراحت شده بودم. هیچ معلوم نبود که دوری و جدایی ما از همدیگر چقدر طول خواهد کشید. معلوم نبود که همه زنده باشند تا دیدار بعدی. اصلا رفتن خود من هم با باکلی ریسک و خطر همراه بود. با همه اینها چاره بی نبود. باید می رفتم.

باید از چنین جهمی که درست شده، و چنین زندان بزرگی که در آن زندگی می‌کردم خارج می‌شدم. و به هر قیمتی.

فرصت زیادی برای درد دل شنیدن و غصه خوردن و بیشتر ناراحت کردن و بیشتر ناراحت شدن نداشتم. باید سُرِ ساعت می‌رفتم. آخه چندتا "بلوچ" پاکستانی توی پارکینگ اتوبوس‌ها منتظر م بودند.

خدا حافظی کردم و باشتاب خودم را از درِ خانه انداختم بیرون. چه شور بختی بی!



المُرَيْغُ الْأَرَبِيُّ

المُرَيْغُ الْأَرَبِيُّ

طاهر جام برسنگ

از نو میبوی

بیکرانِ سیلِ خون افشانِ خون آشامِ خون آمیز
تار و پودش بافته از نارواتر ناروایانِ بلا انگیز
برمدارِ دارِ بیداد

درمسیرِ رویش و پرواز

لاف زن، پرخاشجو، بیهوده من من گو

پیش می تازد •

ساقه ی سبزی که بر سطحش روانست اینچنین ساکت

خار و خاشاکِ پلشتی نیست

یادگار سبزی سبزینه ی سرو جوانسال است

آنچه با خود می برد تا وادی نابودزاران

شاخ و برگِ نونهالِ مرده ی امید و آمال است •

آپسالا ۹۰

محمود مقصودیان

سفر اونیای کوچ

در جغرافیای کوچ
آوازا
آزمون کنند
اشکی بیفشان و . . .
تاجوانه ها ،
بارور شوند .

چشمت به شرمگینی امواج بنادر
پلکت به سنگینی چاهسارخراج
داغدار حرمت خونخواهی شقایق ، لبث
آهی بکش
که ، زاغان غرب
روبه و شان رسالت چپاول
از

سایه سارهندسی رواق های کوچ
گنج های به بیغما برده
وانهند
* * *

اشکی بیفشان
از
بغض گلگون ، تفاهم درد
بر
باغ خاطره های سیب
تا

شقایقان
بارور شوند
غمگین باش
ای شرق گلگون
غمگین . . .
تا
مرغان خسته بال

محمد حسنین هیکل
نزاع خلیجی ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۱
امنیتی برای آمریکا

۱. توحیدی

وقایع و حوادث بین اوت ۱۹۹۰ تا مارس ۱۹۹۱ زخمهای بسیار عمیقی بر روح و جان خلق عرب برجای گذاشته است. کتاب اخیر هیکل، پیروزی واهی، جنگ خلیج از نگاه یک عرب، تحلیل جامع و نافذی از واکنش اعراب در رابطه با جنگ خلیج، و نیز توضیحاتی در رابطه با تلاش اعراب برای جلوگیری از وقوع فاجعه و نقطه نظرات رهبران عرب به سیر وقایع می باشد. این اثر همچنین بررسی دیدگاه های خلق عرب و چگونگی پی بردن به ماهیت و نقش دنیای غرب و زورگویی شان در منطقه را مورد نظر قرار می دهد. بنا به گفته هیکل، این موضوع حتی انحرافی در زاویه دید شرق شناسان غرب نسبت به نقش غرب در منطقه نیز ایجاد کرد. مطلبی که در زیر می آید گزیده هایی از مندرجات این کتاب می باشد.

در ۱۶ ژانویه ۱۹۹۱ بمبهای متحدین به رهبری آمریکا بر شهرهای عراق باریدن گرفت. طارق عزیز وزیر خارجه وقت عراق در سفرش به مسکو حامل پیام عقب نشینی بدون قید و شرط از کویت ویران شده بود. حمله هوایی متحدین حدود چهار هفته جریان داشت. در ۲۱ فوریه رئیس جمهور وقت آمریکا جورج بوش به همتای عراقی خود ۴۸ ساعت مهلت داد تا خاک کویت را ترک کند. روز بعد عراق عقب نشینی همه نیروهای مسلح مستقر در کویت را پذیرفت، به شرطی که همزمان همه قطعنامه های مصوبه شورای امنیت نیز لغو شود. آمریکا این امر را نپذیرفت و سحرگاه ۲۴ فوریه تهاجم نیروهای پیاده آغاز شد. پس از صد ساعت درگیری، حمله مهاجمین قطع شد و حدود ۳۰۰۰۰ تا ۶۰۰۰۰ نفر از سربازان عراقی و بیش از ۲۲۰۰۰ نفر غیر نظامی در عملیات موسوم به "تگرگ صحرا" (Hail Mary) کشته شدند که این خود زخم بسیار عمیقی در خلقهای عرب برجای گذاشت. کشورهای برادر، تحقیر شده و بیش از هر زمان دیگری دچار تفرقه بودند، و در عین حال مخالف سرسخت ادامه بهره روری و دخالت آمریکا در مسائل خاور میانه حتی در ماه های بعد از جنگ خلیج. بجز تنی چند از شیوخ محلی، اکثریت خلق عرب خواهان خروج نیروهای خارجی از منطقه بودند.

در میان کشورهای عربی چه آنهایی که از متحدین غربی حمایت به عمل آوردند و چه کشورهای بی طرف و حتی مخالف جنگ بودند، جملگی از ویرانی عراق نگرانی عمیقی داشتند. بهره برداری آمریکا از شکاف میان اعراب در رابطه با بحران خلیج احساس حقارت شدیدی را در بین آنان به وجود آورد که تمامی نقطه نظرها را تحت تأثیر قرار می داد.

آمریکایی ها فکری کردند از اینکه در مقابل ادعاهای رهبری طلبانه صدام در منطقه بایستند و سلاح های

شیمیایی اش را تخریب کنند اعراب خوشحال خواهند شد. اما در نیافتند که این جریان به شرافت عربی صدمه وارد می‌کند.

اکنون زمان آن فرارسیده است تا دیدگاه عربی مان نسبت به جنگ خلیج راطح کنیم، البته با ظریفکارهایی که صدام اقدام خود را حق جلوه ندهد.

چگونگی شروع وقایع

در تاریخ ۱۷ ژوئن صدام با تهدید از چند کشور عربی - کویت و امارات متحده عربی - می‌خواهد که تولید اضافی نفت را بلا درنگ متوقف کنند و اضافه می‌کند که ما سالانه ۱۴ میلیارد دلار در این رابطه از دست می‌دهیم. این خود توطئه بی است که می‌خواهند ما گرسنه بمانیم.

در غرب نیز کسی اهمیتی به تلاش فشرده و همه جانبه، اما ناموفق عراق در رابطه با راه اندازی چرخهای اقتصادی بعد از جنگ با ایران راندا! از دیگر موارد اختلاف طرفین می‌توان از اختلافات مرزی و قرار گرفتن تعدادی از چاههای نفتی طرفین در راستای مرز مشترک، و نیز عدم دسترسی عراق به يك بندر برای بارگیری نام برد.

بعد از آتش بس با ایران بحث‌های مربوط به بازسازی اقتصادی عراق به طور روزانه ادامه داشت. بدهی‌های خارجی عراق بیش از ۳۵ میلیارد دلار بود. همه امید بغداد به استخراج منظم و سهمیه بندی شده نفت بود تا شاید بتوان قیمت نفت را در بازار جهانی افزایش داد؛ امری که امیر کویت با آن مخالف بود. سرمایه گذارهای کلان امیر کویت و خانواده اش در غرب و نیز دفاع از منافع دنیای غرب موجب می‌شد که کویت کمترین اهمیتی به میزان نفت سهمیه بندی شده که از طرف اوپک تعیین شده بود، ندهد. از طرف دیگر اقتصاد کویت نیز بدون بحران نبود، و این بیشتر بستگی به ناامنی چندین ساله منطقه داشت.

در طی سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۰ کویت تعداد زیادی هواپیمای جنگی و نیز سیستمهای موشکی از آمریکا، فرانسه، انگلستان، مصر و اتحاد شوروی به قیمت ۲۲ میلیارد دلار خریداری کرد. انبارهای کویت انباشته از هواپیمای میراژ، موشکهای سام و سایر موشکها و هلیکوپترهای توپ دار بود. آتش بس میان ایران و عراق هزینه دفاعی کویت را به طور چشمگیری افزایش داد. تا زمانی که ایران دشمن بود، عراق قابل اعتماد بود، اما زمانی که جنگ تمام شد دیگر نمی‌شد به حُسن نیت عراق اعتماد کرد. به طوریکه از يك طرف ارتش عراق به آرامی به سوی مرز کویت در حرکت بود، و از طرف دیگر طرفین در اوت ۱۹۹۰ در جده در تلاش بودند تا راه حلی برای خروج از بحران موجود بیابند. طرفین در دستورالعملشان بسیار سختگیر بودند؛ اسنادی که نیروهای اشغالگر عراقی بعد از تصرف کویت ارائه نمودند نشان می‌دهد که: امیر کویت دستورالعمل خود را طی نامه بی دست نوشته به نماینده خود در مذاکرات جده اعلام می‌دارد که: "آنچه از سعودیها و عراقی‌ها از برادری بین اعراب، می‌شنیدی، فراموش کن، سعودیها خواهان هر چه ضعیف تر شدن ما هستند تا بتوانند امتیاز استخراج نفت در مناطق بیطرف را کسب کنند، و عراقی‌ها می‌خواهند خسارت‌های ناشی از جنگ را به هزینه ما جبران کنند. هیچ يك از اینها نباید صورت گیرد. این نقطه نظر

دوستان ما در واشنگتون ، لندن و قاهره می باشد . در مذاکرات مقاوم باش . ما قوی تر از آن هستیم که آنها می پندارند ."

از طرف دیگر دستورالعمل صدام حسین به سرپرست هیأت عراقی عزت ابراهیم نیز بستیار سر - سخنان بود : " اگر کویت حاضر به همکاری در جهت حل اختلافات مرزی نباشد (که ریشه هایش بر می گردد به امپراطوری عثمانی در سال ۱۹۱۸ که تحت عنوان خلافت اسلامی از طرف استانبول پایه گذاری شده بود ، و پس از سقوط آن اقتدار سیاسی انگلستان و حکمفرمایی چند خانواده عرب و حکومت مردسالاری رابه دنبال داشت) ، ضروری می باشد مواضع قاطع تری اتخاذ شود . " صدام به نماینده خود تأکید می کند : " به آنها بگو که ، ما عکس هایی از کویت در دست داریم که نشان می دهد در یک زمان کویت یک شهر بوده که اطرافش از دیوار احاطه شده بود . این دیوارها تنها مرزهایی هستند که ما به رسمیت می شناسیم . " با اعلام مواضع دو طرف ، مذاکرات با شکست مواجه شد و روز دوم اوت عراق کویت را اشغال نمود و امیر کویت به عربستان فرار کرد .

تفرقه و پاشیدگی میان اعراب

ماجراتاجایی پیش رفته بود که راه برگشتی وجود نداشت ، انشعاب و تفرقه موجب تضعیف اعراب شده بود و توان جلوگیری از وقوع فاجعه را نداشتند .
مهمترین دلیلی که سبب عدم کارآیی دنیای عرب شده ، ناشی از مواضع دوگانه آمریکا در خاورمیانه می باشد ، که اثرات مخربی در منطقه میان اعراب ایجاد کرده است . هنگامی که آمریکا با چشم پوشی حاکی از رضایت ، کمترین مخالفتی با سلاحهای اسرائیل که بالغ بر ۱۰۰ تا ۳۰۰ موشک دوربرد می باشد ندارد ، اما در عوض با پیشرفته ترین سلاحهای اتمی و کامپیوتری سلاحهای شیمیایی عراق را نابود می سازد که اصلا قابل قیاس با سلاحهای هسته ای اسرائیل نمی باشد . بر ملا شدن سلاحهای اتمی عراق که پیشرفته تر از آن بود که تصور می کردند ، هیچ تأثیری در مواضع اعراب ایجاد نکرد ، چرا که در چشم اعراب سلاح عراق یک سلاح عربی به شمار می آمد که به سوی اسرائیل نشانه گیری شده بود و این حق یک کشور عرب بود که با تکنولوژی نظامی اسرائیل رقابت کند .

اشتباه صدام حسین از اینجاست ناشی نمی شد که صنعت نظامی اش را توسعه می بخشید ، بلکه از آنجا ناشی می شد که طبق ادعاهایش اسرائیل رابه هم آورد جویی می طلبید ، و این در شرایطی بود که عراق هنوز راه زیادی تا شرایط مطلوب در پیش داشت تا توانایی مقابله با اسرائیل را داشته باشد .
بعد از اشغال کویت سیاستمداران آمریکایی از عربستان تقاضای پیاده کردن نیروهای آمریکا در خاک عربستان را نمودند تا بتوانند از طرفی عراق را بمباران نمایند و از طرف دیگر نیروهای صدام حسین را از کویت بیرون کنند . پادشاه عربستان مایل نبود که تحت عنوان بچه ناز پرورده کاخ سفید شناخته شود . چرا که اولین وظیفه خاندان سعودی این است که رابطه خیلی نزدیکی با واشنگتون داشته باشند ، و دوم اینکه این رابطه را محرمانه نگه دارند . پادشاه سعودی جواب روشنی به تقاضای جورج بوش نداد ، و پاسخ آن رابه تصمیم خاندان سعودی در یک جلسه خانوادگی موکول نمود .

خطرهای مختلفی وجود داشتند، حفظ تعادل در رابطه با آمریکا و اعراب هرگز به راحتی میسر نبود و همیشه يك جای کار می‌لنگید.

آمریکا راه خود را بازی می‌کند

برگشت باندر (Bandar) دیپلمات برجسته و پسر وزیر دفاع عربستان از واشنگتن و به همراه آوردن تعدادی عکس‌های ماهواره بی‌غیر واضح که طبق تحلیل و تفسیر پنتاگون نشان می‌داد که تانک‌های عراقی به مرز عربستان نزدیک می‌شوند، نقش بسیار تعیین‌کننده بی‌درچرخش و تغییر مواضع خانواده سعودی داشت. پیش از آن نیز تعدادی از اعضای خانواده سعودی موافق حضور نیروهای آمریکایی در خاک کشورشان بودند، همانطور که بحرین و امارات متحده عربی نیز موافق ورود نیروهای آمریکایی بودند. ارتباط تلفنی در روزهای ۳ تا ۵ اوت بطور فشرده بی‌بین رؤسای جمهور، پادشاهان و شیوخ جریان داشت. سرانجام پس از ۸ ساعت تماس‌های تلفنی، جورج بوش از عهد پادشاه عربستان جواب مثبت را با عدم رضایت کافی دریافت داشت، به شرطی که در مذاکرات مستقیم میان آمریکا و عربستان طرح حمله مورد بررسی و مذاکره قرار گیرد. حال، دیگر زمان آن رسیده بود که تصمیم‌گیری مشترک و رسمی از طرف غرب و اعراب در رابطه با حل بحران کویت عملی شود.

گردهمایی از هم پاشیده سران عرب

در تاریخ ۹ و ۱۰ اوت، زمانی که شورای امنیت سازمان ملل متحد، سومین بیانیه راعلیه عراق صادر کرده بود گردهمایی سران عرب آغاز شد. عکس‌العمل اعراب در این زمان به سود عراق پیش می‌رفت. در طی اولین روزهای اشغال کویت، اکثر اعراب مخالف اقدام عراق بودند، اما در روزهای بعد از آن زور گویی‌ها و تحکم کردن بویژه آمریکا نظرها را به نفع عراق چرخاند. این نشست از بی‌سابقه‌ترین گردهمایی اعراب در قاهره بود و فاقد هر نوع وحدت عربی؛ با اینکه توسط دبیرخانه اتحادیه عرب به طور رسمی برگزار شد. مصر نقش کارگردان سیاسی نشست را به عهده داشت. این نشست از آغاز تا پایان به طور اسفناکی به پیش برده شد. هیأت عراقی رابابی احترامی به مهمانخانه بی‌ساده در نزدیکی فرودگاه روانه کردند، در صورتی که سایر سران عرب با بنزهای مشکی به هتل مجلل در داخل شهر انتقال یافتند. هدف حسنی مبارک در این نشست به تصویب رساندن بیانیه بی‌مبنی بر اتحاد نظامی علیه عراق بود. او در سخنرانی‌اش اعلام داشت اگر راه حلی پیدانکنیم دیگران این کار را خواهند کرد. در همین هنگام پادشاه اردن آهی کشید و اضافه کرد: "من از ابتدا این احساس را داشتم که این گردهمایی بدترین و اسفناک‌ترین نشست سران عرب در تاریخ محسوب خواهد شد."

وزیر خارجه خونین و تماس‌های مخفی با سیا

در يك اتفاق ناگهانی، وزیر خارجه کویت شیخ صباح آل احمد الصباح خونین و مالین از سالن کنفرانس با عجله به سمت درب خروجی روانه شد.

چه کسی وزیر خارجه را به این روز انداخته است؟ طبق شایعات گفته شد که همتای عراقی او طارق

عزیز هنگام صرف ناهار بشقاب رابه طرف او پرتاب کرده است. در صورتی که اصل ماجرا چیز دیگری بود: وزرای خارجه در سالن کنفرانس منتظر شروع جلسه بودند، سعود آل فیصل شاهزاده عربستان در کنار طارق عزیز نشسته بود و برایش دشواری نمود تا نسبت به پیام رادیویی شدیدالحن صدام حسین بی تفاوت بماند، چراکه شدیداً انتقادی و اهانت آمیز بود. قبل از اینکه عزیز بخواند به فیصل توضیح بدهد، شیخ صباح وزیر خارجه کویت بدون مقدمه وارد مذاکرات بین عزیز و فیصل شد:

— "برادر طارق، برآستی من باید جاسوس امیریالیسم خوانده شوم"؟

— "ما این رانمی گوئیم، متأسفانه اسنادی که از دفتر شما پیدا کردیم این را گواهی می دهد." (عزیز)

اشاره عزیز به یکی از جالب توجه ترین سندهایی می باشد که نیروهای عراقی هنگام اشغال کویت بدست آورده اند که با علامت فوق سری S ۵۴۰ به تاریخ نوامبر و دسامبر ۱۹۸۹ به امضای سرتیپ سعد احمد آل فهد آل صباح عضو خاندان سلطنتی کویت ثبت شده بود. در سند آمده است که:

اسحاق عبدولهادی افسر ارشد کویت و مسئول امنیتی استان احمدی در ۲۲ اکتبر طبق دستور سری به آمریکا سفر کرده است. گزارش سفر حاکی از آن است که دیداری در دفتر مرکزی سازمان سیا در تاریخ ۲ اکتبر ۱۸ نوامبر انجام شده است. سیا قویا می خواهد که دیدار فوق سری بماند تا ایران و عراق به اصل سند پی نبرند. طبق این سند، نمایندگان دو کشور به توافق می رسند که آمریکا يك گارد ویژه ۱۲۸ نفره برای حفاظت از امیر کویت تدارک ببیند. و نیز دو کشور در مبادلات اطلاعات از وضعیت نظامی، اجتماعی و سیاسی دو کشور ایران و عراق با هم همکاری کنند.

سرتیپ اسحاق عبدولهادی در گزارش خود به امیر کویت می نویسد:

ما با آمریکا به توافق رسیدیم که از رکود اقتصادی عراق نهایت استفاده را ببریم، به طوریکه بغداد را تحت فشار قرار دهیم تا طرح نهایی ما را در اختلافات مرزی بپذیرد، و طرح سازمان سیا این بود که طرفین با هماهنگی کردن کارها در شرایط مناسب و با استفاده از ابزار لازم به عراق فشار بیاورند. در پایان سند مجدداً تأکید شده بود که این توافق می بایستی در بالاترین سطح محفوظ و سری بماند.

شیخ صباح (وزیر خارجه کویت) پس از شنیدن حرفهای عزیز با تمام قدرت به سوی درب خروجی یورش برد. درب شیشه بی قطور وسط را ندید و با تمام قدرت به آن برخورد کرد و نقش بر زمین شد! چند پرستار به کمک وی که تمامی سرورویش خونین بود شتافتند و او را به بیمارستان منتقل کردند.

دیدارهای غیر رسمی

قسمت بیشتر مذاکرات سران عرب همراه با دیدارهای غیر رسمی در میان راهروها بود. همزمان يك بی میلی همگانی سبب تأخیر جلسه رسمی بود و تعدادی مایل به تعویق انداختن رأی گیری بودند. اما مبارك چندین بار تقاضای شمارش آراء را نمود. در چنین وضع متشنجی نماینده عراق جلسه را ترك کرد.

قذافی رهبر لیبی که توسط گروهی از زنان کومانندو محافظت می شد، خیلی ساکت، اما باشگفتنی تمام مواضع حسنی مبارك را زیر نظر داشت و عرفات همه رابه آرامش دعوت می کرد.

سرانجام بیانیه با اکثریت خیلی محدودی به تصویب رسید. تعدادی از اعضای اتحادیه عرب به

طورکلی خواهان مردود شمردن روند رأی‌گیری بودند، چراکه اعتقاد داشتند از آنجایی که موضوع به امنیت تمامی خلق عرب بستگی دارد دارای اهمیت خاصی می‌باشد و نیاز به اکثریت آراء تعداد بیشتری از اعضای اتحادیه می‌باشد؛ دلیلی که از طرف هیأت رسمی پذیرفته نشد.

در تاریخ اتحادیه عرب هیچگاه در مواردی که تا این حد فاقد توافق جمعی بوده است، با رأی‌گیری تصمیم‌گیری نشده بود. چنین موضوعی نیاز به مباحثات بیشتری داشت.

در رأی‌گیری سودان، فلسطین و موریتانی خیلی محتاط برخورد کرده بودند. عراق و لیبی قویا مخالف بیانیه بودند. تونس در رأی‌گیری حضور نداشت، الجزایر و یمن از رأی دادن خودداری کردند و رأی اردن هم نامشخص بود به طوری که دبیرکل اتحادیه عرب از شاه حسین که عازم بود، پرسید:

— «الجناب رأی شما چه بود؟»

— «از وزیر خارجه بپرس»، و سپس به راه خود ادامه داد.

در سالن کنفرانس عرفات باقی مانده بود و با صدای بلند فریاد می‌زد:

«این خلاف اساسنامه می‌باشد! تصویب بیانیه مخالف نظامنامه اتحادیه عرب است.»

قذافی که در طول جلسه بسیار ساکت بود نزد حسنی مبارک رفت و در حضور هیأت نمایندگی و خبر — نگاران حاضر، به او گفت:

«شما این نشست را با یک روش دموکراتیک هدایت نکردید.»

مبارک در جواب گفت: «من به شما اجازه نمی‌دهم که یک چنین اتهامی به من نسبت بدهید.»

دیدار سران عرب ساعت هاپول کشید تا این عمیق‌ترین شکاف بین کشورهای عرب به ثبت رسید و بدین ترتیب آخرین روزنه امید که بتوان توسط یک راه حل عربی از وقوع فاجعه جلوگیری کرد، از دست رفت. از هم‌پاشیدگی و انشعاب اعراب در رابطه با جنگ خلیج نه تنها بین سران و سیاستمداران عالیرتبه بلکه بین مردم عادی نیز رسوخ یافته بود. برای نمونه می‌توان به واقعه زیر که بین سربازان مصری و سوری در یک قرارگاه نظامی در عربستان اتفاق افتاد، اشاره نمود:

در تاریخ ۱۸ ژانویه ۱۹۹۱ تعدادی از سربازان سوری و مصری پس از شنیدن خبر شلیک اولین موشک عراق به سوی اسرائیل، ندای الله اکبر سومی دهند، در صورتیکه همین سربازان در چنین زمان حساسی، برای جنگ علیه عراق در عربستان سعودی به سومی بردند.

هفت سرباز مصری و چندین سرباز سوری به علت این طغیان خود به خودی به زندان محکوم شدند!

نشریات و کتابهای یافتنی

افسانه، شماره ۴ پاییز ۱۳۷۱، در این شماره از این نشریه که در شهر آپسالا سوئد انتشار می یابد، بخشهای مطالبش را مسائل زیر تشکیل می دهد:

داستانهایی از داستان نویسان ایرانی و داستان نویسان خارجی، مقالات ادبی، نقد و بررسی، در جهان قصه و داستان، و کتاب ها و نشریات رسیده. بهای این نشریه معادل ۳۰ کرون سوئد می باشد.

Afsane Box 26036

750 26 Uppsala Sweden

آدرس تماس:

بازبان گلها، مجموعه شعری است که توسط اکبر ذوالقرنین به رشته تحریر در آمده است. این مجموعه ۶۲ شعر شاعر را در بر می گیرد و با جلد اعلا در ۱۵۴ صفحه انتشار یافته است. بیگانه، بهاریه، زخم، میعاد، غزل آبی رود، رهایی، عاشقانه، کردستان، طلوع و... عناوین تعدادی از شعرهای آن می باشد. بهای این مجموعه معادل ۵۰ کرون سوئد می باشد. * آدرس

پناهندگان مبارز، شماره ۱۲، مارس ۱۹۹۳، این نشریه بولتن سازمان پناهندگان مبارز در اسکاندیناوی می باشد که به مسئولیت مینا سهرابی و مراد قندچی انتشار می یابد. بخشهایی از مطالب آن عبارتند از:

مقاومت در برابر سیاستهای پناهندگی اروپا، فرازی بر قوانین سرکوب در ایران، چند شعر، آشنایی باریگو بر تو منچوزن سرخپوست گواتمالایی، مشکل مالی پناهندگان در ترکیه، شستن جنایتهای امپریالیسم، بازار مشترک مرگ انسان گرایی است و... * آدرس

I.S.F.S. Box 5034

16305 Spånga Sweden

آدرس تماس:

پویش، شماره ۱۳ زمستان ۱۳۷۱، خلاصه مطالب این شماره عبارتند از: فراهم آبی، ضرورتی اجتناب ناپذیر، انسان حاشیه بی وجایزه ادبی نوبل، نامه سرگشاده به خوبی و خوبی ها، ادبیات مقاومت، رسالت کنونی ادبیات ما، پیشکش به مهدی اخوان ثالث، چشم در چشم مرگ، نقد کتاب، معرفی کتاب و نشریات و... بهای تک شماره؟ آدرس:

Pooyesh Box 57

195 22 Märsta Sweden

زمستان باقی، نام مجموعه داستانی است که توسط یونس ش. در سوئد نوشته و انتشار یافته است. این مجموعه در ۸۰ صفحه انتشار یافته و عناوین زیر را در بر می گیرد: زمستان باقی، زندگی و دیگر هیچ، آرزوهای مکنوم، برگهای خزان، در جستجوی حقیقت و غار. بها؟ آدرس؟

کدامین اسلام؟ مجموعه بی از آثار و مقالاتی است که در فاصله سالهای ۵۹-۶۰ در قالب جزوات و سلسله

مقالات دنباله دار توسط سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران منتشر شده است. این مجموعه چهار عنوان اصلی را در بر می گیرد که عبارتند از: کدامین اسلام؟، گامی فراپیش، طالقانی سنگری که مستضعفین از آن برامپریالیسم - ارتجاع شوریدند، و چگونه با مکتب زندگی کنیم؟

این اثر در ۲۳۴ صفحه و به بهای معادل ۸ مارک آلمان، توسط هواداران آرمان مستضعفین در خارج از کشور در تیرماه ۱۳۷۱ بازنشر یافته است. آدرس:

Postbus 22749

1100 De Amsterdam

Holland

کلمة الله هی العلیا - دختر فضل الله نعیمی حروفی - بانویی انقلابی و گمنام از قرن نهم؛ اثری است

تحقیقی که توسط معین الدین محرابی تألیف و با همکاری نشر رویش انتشار یافته است. این کتاب دارای ۱۴۰ صفحه می باشد و بخشی از مطالب آن را عناوین زیر تشکیل می دهد: پیشوای جنبش حروفی (فضل الله نعیمی)، میراث فکری و ادبی فضل، اعتقاد حروفیان به مهدی آخرین امام شیعی، حروفیان پس از فضل، کلمة الله هی العلیا جانشین فضل، از شهادت فضل تا قیام کلمة الله هی العلیا و...

M. Mehrabi Postfach 10 24 22

50464 Köln Germany

بها؟ آدرس: کتابشناسی کتابهای فارسی منتشره در خارج از کشور (۱۳۵۷ تا ۱۳۷۱)

معرفی کتاب (مجموعه اول)، کتابشناسی کتابهای فارسی منتشره در خارج از کشور (۱۳۵۷ تا ۱۳۷۱) به ضمیمه: معرفی جراید و مطبوعات فارسی در خارج از کشور. به کوشش معین الدین محرابی. این اثر دایرة المعارف نسبتاً جامع و مفیدی درباره کلیه آثار منتشر شده به زبان فارسی در هرزمینه بی می باشد. مؤلف در پیشگفتار متذکر شده است که "کتاب حاضر، آمیزه بی است از جلدهای ۱ و ۲ و ۳ معرفی کتاب که منتشر شده اند و جلد ۴ که انتشار جداگانه نیافته است. در این کتاب ۱۲۰ عنوان کتاب فارسی که برای نخستین بار در خارج کشور منتشر شده اند، معرفی گردیده است."

بها معادل ۲۵ مارک آلمان آدرس: به عنوان بالا کلمة الله هی... رجوع شود.

معشوق اگر یگانه باشد، مجموعه شعری است از ش. آقائی که ۲۶ عنوان شعر را در بر می گیرد. برخی از عناوین این مجموعه عبارتند از: این پیر کج خیال، سیمرغ عشق، اینان همان مغولانند، جولانگاه جباران، سمندر میهن، ابلبسی دیگر، من و این جنگل پیر و چندغزل. این کتاب در ۸۰ صفحه و به بهای ۲۰ کرون سوئد توسط سُراینده انتشار یافته است. آدرس: *

گزارش، خبرنامه دفتر جشنواره "چشم انداز سینمای ایران" در تبعید؛ نشریه بی است در چهار صفحه که به اخباری پیرامون جشنواره سینمای ایران در تبعید اختصاص یافته است. عناوینی که در این نشریه به چشم می خورند عبارتند از: جشنواره و فیلمسازان، جشنواره و زنان، فصلنامه سینما، دنیاخانه من است و...

Frifilm Box 8003

421 08 V. Frölunda Sweden

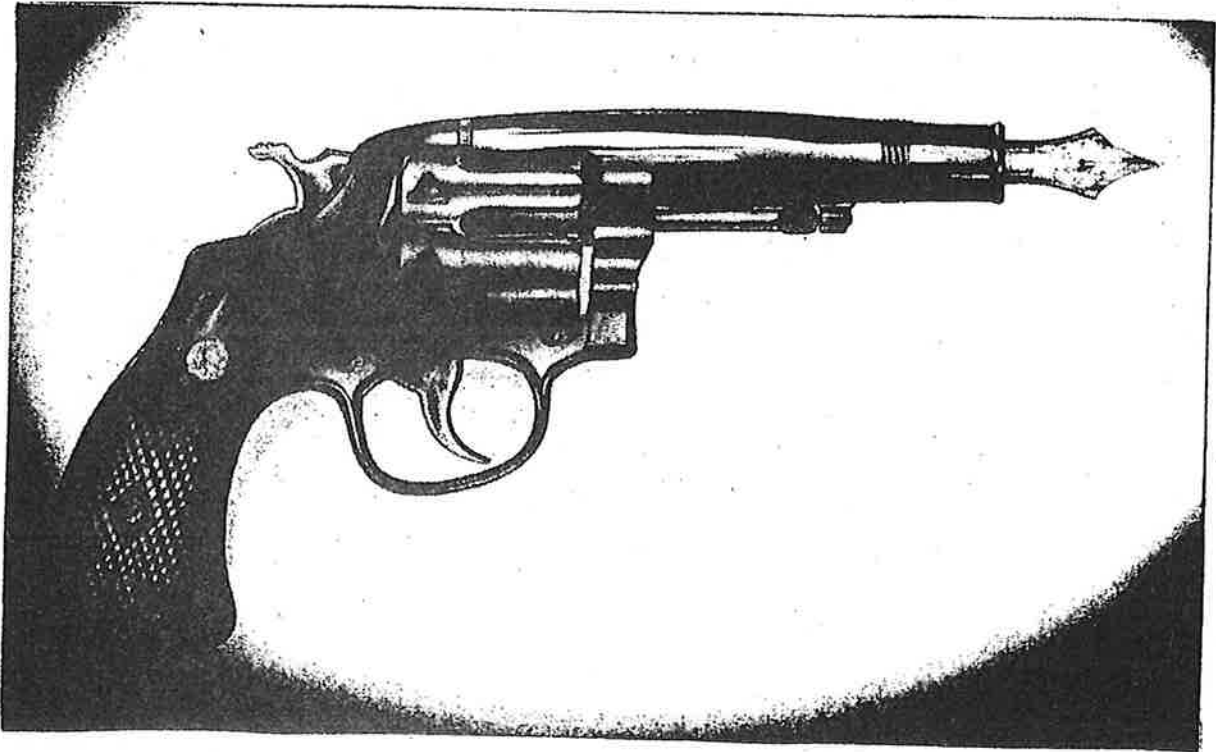
موقعیت زن در نگرش توحیدی، اثری است تحقیقی - تحلیلی که توسط گروه توحیدی قیام مستضعفین افغانستان انتشار یافته است. این اثر بررسی بی است از آیات قرآن و نیز ردیه و نقدی بر دیدگاه های ارتجاعی حوزه بی و تحقیر زنان توسط آنان و بررسی نظرات مردسالارانه. این کتاب دارای ۶۵ صفحه

می باشد و به سه بخش اصلی و چند بخش فرعی تحت عناوین زیر تقسیم شده است:
توحید در سرشت، توحید در وظایف و مسئولیت ها، توحید در حقوق، توضیحی بر ابهامات، و محتوی

Fagr P.O. Box 321
Quetta Blochistan
Pakistan

• فرم

آدرس:

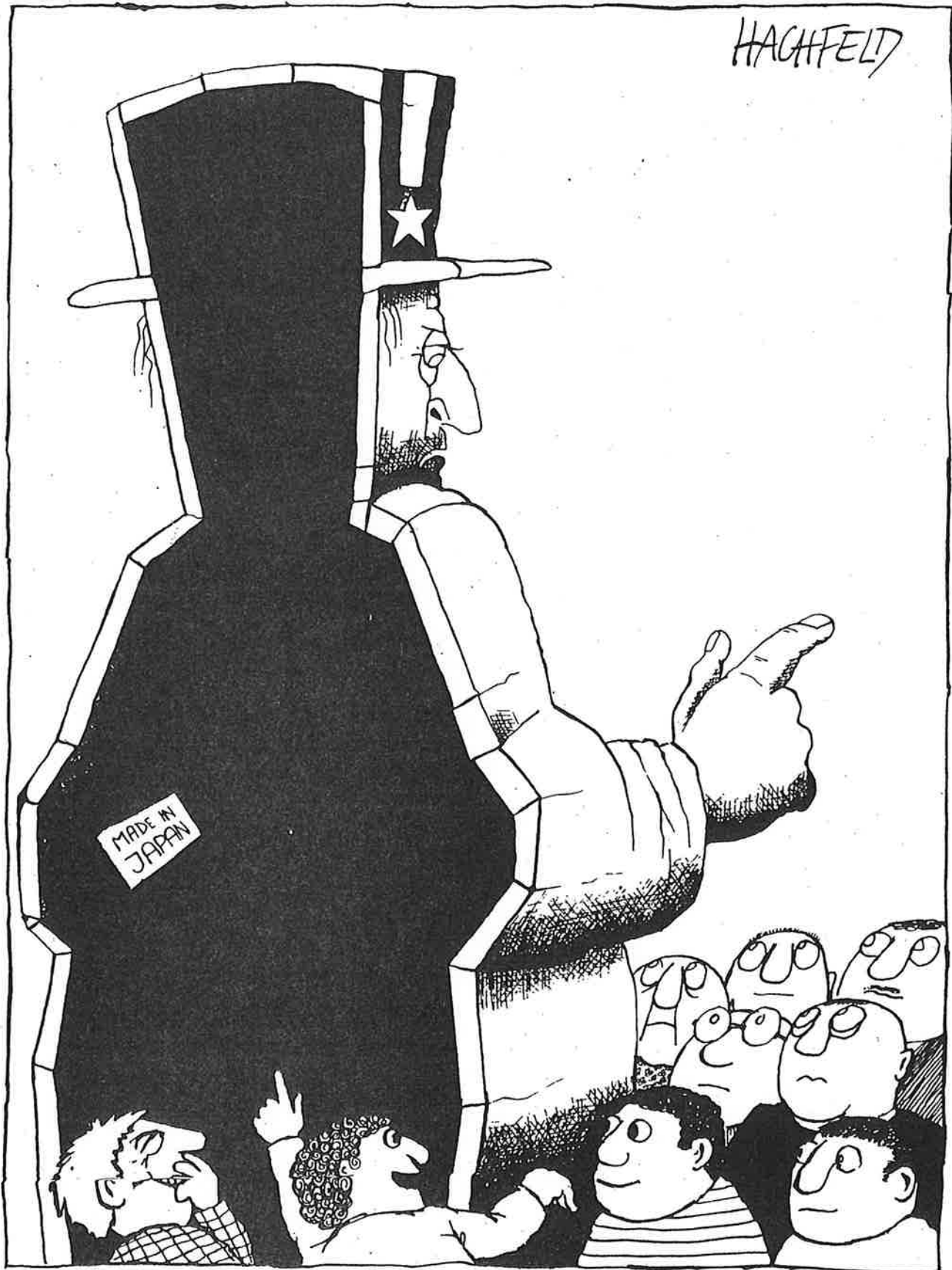


* برای دریافت این کتاب می توان با آدرس هیبوط نیز تماس گرفت •



HACHFELD

HACHFELD



HOBOUT

A PERSIAN POLITICAL-CULTURAL REVIEW

NR.5 SUMMER 1993.

HOBOUT

BOX 8932

402 73 GÖTEBORG

SWEDEN

آدرس:

بہامعادل ۳۰ کرون سوئڈ